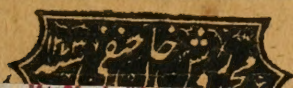

004102713070

اول و آخر آوردم یار احمد شد مولانا محمد امین باسم هدایت دیشب بخیال آن مه مهر گسل +
گفتم رمزی ز جور آن سنگین دل + گفتا که رسی بکام خویش ای غافل + داری چو نهفته رازدی در ته دل بش
از لفظ داری را نهفتم ای دور کردم و لفظ ته را قلب کرده ها در اول و تا در آخر آوردم هدایت شد میرزا اسمٰعیل باسم
ادهم تا بماند بکویت افتاده + پای دل شکست و ل داده بش پای لفظ دل لام ست چون لام دل را
دل داده که بشکند ای مکسور سازد عبارت دِل دَاده حاصل اید و دد بمعنی الم ست ازان لفظ الم گرفته بجای
لام الم ده آوردم ادهم شد ظهیر الباسم امان در پای تو افتادم و از خود رفتم + تو سرو روان گشتی و من
آب روان بش من را آب فرض نموده و الف از سر وا راده کرده و هر گاه سرو کنارهٔ آب باشد سایهٔ
آنهم در آب خواهد افتاد پس امان شد ملا محمد شریف آملی باسم طالب ز رهزن طرهٔ آن عشوه پرداز +
چو دل میرفت از خود کردش آواز بش از طره بکنایهٔ رهزن ره را دور کردم طا باقی ماند و از دل با بل گرفته الف
را حذف کردم و بل را قلب کرده در آخر طا آوردم طالب شد و آواز کردش اشاره از قلب بل ست چه
هر کسی را که آواز میکنند بر میگردد درویش یوسف لاری باسم واسع مائل چو دلم بود بهر ناکس و کس + کردم
داغش که پاک سازم ز هوس + از حد چو گذشت داغ دل همچون شمع + دل سوخت که مقصود همین باشد و بس
بش دل لفظ داغ الف ست و عدد آن یک ازان واحد گرفتم و از واحد حد را دور نمودم و از شمع که همچون
شمع ست میم که دل اوست سوختم پس از مجموع اسم واسع حاصل امد ملا رشید رستمداری باسم ربیع خوش
ان روز یکه با بیدلان بخت اشنا گردد + رقیب باشود فانی و از دلبر جدا گردد بش رقیب هر گاه فانی گردد
باقی نخواهد ماند باین کنایه قی از لفظ رقیب جدا کردم و از بر که بمعنی علی ست علی گرفته دال از و دور نمودم
و قلب کرده بعد را و با حاصلهٔ سابق آوردم ربیع شد میرزا رحیم باسم مختار بخت اگر یاری کند روزی ببینم
روی او + در وصالش آرزو در شنبه و آدینه نیست بش روی لفظ بخت میم که در تقویم علامت یوم مرادف روز ست
بدل کردم مخت شد و لفظ آرزو هر گاه شنبه و آدینه نداشته باشد ار باقی ماند پس از ترکیب مختار حاصل امد و نز
علامت شنبه و واو علامت آدینه در تقویم ست فقرهٔ عربی باسم علی عاجز اعمی ارتقی فانقلب بش
لفظ عاجز را چون اعمی کردم یعنی عین را حذف کردم اجز ماند عدد الف یک ست چون یک را ببسط بعشرات نمودم ده شد و ده عدد
یای تحتانیه ست ازان یا حاصل امد هر بن طریق از جیم ل و از زا عین حاصل شد پس چون این هر سه حرف را
قلب کردم اسم علی حاصل آید تم بالخیر

خاتمة الطبع الحمد لله که حل المشکلات فی شرح المعمیات از نتایج افکار جناب مولانا احمد رضا حسن بهار عفی عنه الکبار

در اواخر ذیحجه سنه ۱۲۸۴ هجری در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید



العبد

دوست ای دوست یکی نمای دیدار ❊ کاندر هوست دو چشم شد چارش چون های هوست که
دو چشمیست بچار که عدد دال ست بدل شد اسم دوست بر آمد شاهم آن مه که ز قتل ما ترسید ❊
سر باخت دلم چو همتش دیدش دل که حشاست سر را باخت شا باقیماند و هم تشدید را در گردش شاهم
حاصل امد هم تشدید تحلیل و ترکیب درین بیت آمده فضولی بغدادی از کسی جوی تشنه همت ❊ که درین
عالمش هوس نبود ❊ عارف اندر جهان نمی گنجد ❊ جای سیمرغ در قفس نبودش جای سیمرغ قاف نیست
چون بجایش نون از نبود که بقاعده تحلیل ن بود بیت آرند نفس شود ملا قاسم کاهی کو کهن چون غم رسید
بجان ❊ گفته اکوه در دل نهان ست ش از درد الم خواسته و دل او را که لام ست پنهان کرده بخوانند
ام شود و از تکرار ام امام میشود چه با کوه انچه گوئی همان جواب میدهد باقر هروی رقیب دید که صیدم نمود
غمزهٔ یار ❊ ز رشک سوخت دلش چون بناز کرد شکار ش از لفظ رشک دل او که شین ست چون بسوخت
رک باقیماند و از لفظ بناز چون باز پرید نون باقیماند پس ترکیب هر حرف اسم رکن حاصل امد رکنی نیشاپوری باسم عبید
ای مه از رشک رخت در پردهٔ خورشید هم ❊ دیده بیدارست بی روی تو و نومید هم ش دیده که بمعنی
عین ست چون بی دارنده شد ای عین با بای موحده آمیخت عب شد و از لفظ نومید لفظ نوم بدر رفت
پس از مجموع عبید شد ملا میر علی خطاط خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده ❊ بیگانه ز خویش آشنا گردیده ❊ یکبارگی
از قید خرد وارسته ❊ در میکده ها بی سر و پا گردیده ش لفظ کدها را چون بی سر و پا سازند ده باقیماند
و ده را چون قلب کرده در میان لفظ می آرند مهدی شود میر محتشم قاینی باسم واسع از نظر شد چون رخ او
ناپدید ❊ قطرهای اشک بر دامن چکید ش از لفظ او واو حاصل شده و قطرهای اشک سه مرتبه بر دامن اشک
که کاف ست چکید اولا کاف که عدد بیست دارد دو بیست شد ۲۰ و از آن را که عدد دو صد دارد حاصل امد
دیگر بار نقطه بر را چکید زا شد که عدد هفت دارد و مرتبه سوم هفت را هفتاد کرده از آن عین حاصل امد
پس از مجموع اسم واسع حاصل امد مولانا سعد نجار باسم مبارک غم عشق تو کوهی بر تابید ❊ دل مسکین من زیر بارش ❊
ش از غم هم مراد ست و از عبارت کوهی بر تابید اسقاط ها ظاهر و دل مسکین که کاف ست آنرا
زیر لفظ بار آوردم مبارک شد مولانا عبد الحق باسم قباد زبان بگفتی از کم و بیش ❊ کاش کردی حسابش از
دل خویش ش دل را چون مقلوب کردم لد شد و عدد لفظ کاش میبد صد و بیست و یک ست باین اشاره
الام لفظ لد لقاف و یا و الف مبدل گشته باین طریق که سیصد و بست و یک منه باسم یار احمد ساقی
ز شراب عشرت انگیز ❊ در دست گرفته جام لبریز ش از دست ید از شراب راح حاصل امده و از لفظ
بام لب او که جیم ست حذف کردم الف میم باقیماند پس راح را در میان الف و میم و یا و دال لفظ ید را

بگر از رفتن عقل و مجنون عاقل نمیشود مگر از رفتن جنون پس از مجنون میم و از عاقل الف حاصل امد و از
ترکیب حسام شد ایضاً میروند از پی آن شوخ کسان در حمام ؛ تا ببینند ازان سیمتن و نقرهٔ خام ش هرگاه
مردمان برای غسل در حمام میروند سر و پا را برهنه مینمایند پس چون لفظ کسان را سر و پا برهنه کنی یعنی کاف
و نون دور سازی سا بماند و در حمام مردمان را کاری بجز آب ریختن نمیباشد پس از لفظ حمام ما که بمعنی آبست دور کرده
ترکیب داده تا حسام شود بهادر آنکه نبود در جهان صاحب گهر ؛ جای آن دارد که خندد بر بدر ش در لفظ جهان
حرفیکه نقطه ندارد هاست پس چون ها را در لفظ بدر آوردیم بهادر شد هارون برون آر از معما گفت نامم آن
بت موزون ؛ همین ها بود و بس آندم که آمد نام او بیرون ش از لفظ برون رون را گرفته ها را بر آن آوردیم
هارون شد مهدی ای خوش آن گشته که آید روزی ؛ بر سر مرقد وی دلسوزی ش بر سر لفظ مر
چون قاف آوردیم قمر شد و از قمر مه گرفته و از دو دل که دال است دور کرده در آخر دال و یا آوردیم مهدی شد محمود
هرچه بود از سینه یکیک محو کردم غیر دل ؛ کان پر از پیکان تیر تست ای ترک چگل ش از سینه صدر گرفته و دل از
که دال است گرفته و از تیر سهم و از پیکان او میم اراده کرده پس چون میم را در میان لفظ محو و دال در آخر زیاده
کردم محمود شد ملا علی شغال کس نیست که در عشق بتان شیدا نیست ؛ یکدل نه که دیوانهٔ این سودا نیست ؛ صفت پروانه
سوخته شد بال و پرم ؛ از شمع جمال یار دل بر جا نیست ش دل شمع که میم است دور کرده بجایش لفظ جا
آوردیم شجاع شد ملا بدخشی سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چگل ؛ جانب زلف و رخت بینند ز هر سوراخ
دل ش جانب لفظ زلف و رخت فا و تا است و راخ که در لفظ سوراخ است آنرا قلب کردیم خار شد پس لفظ
خار در آخر و الف بانرا همین خار حاصل کرده باشاره هر سو افتخار شد و له گرچه از وصل بتان هیچ نشد
حاصل من ؛ مرکز هجر ترا دایره آمد دل من ش مرکز هجر جیم است پس چون جیم در میان نم که مقلوب لفظ
من است آوردیم نجم شد ملا شهاب متخلص بحقیری بنگر که ما ز قصهٔ دوری نوشته ایم ؛ حرفی با آب دیده و حرفی بخون دل
ش از قصهٔ دوری بکنایه حرفی از آب نوشتن دور سازند و حرفی را نگاه دارند صدر حاصل اید ظاهر است
که آنچه از آب نوشته خواهد شد موجود نخواهد بود و هر چه بخون تحریر خواهد یافت قایم خواهد ماند سیفی بخاری
نیست تخم طرب از مزرع گردون هوسم ؛ در درون دل و جان دانهٔ خال تو بسم ش از میان دل باعتبار
بال و جان دو الف مرادست و صورت دو الف یازده است هرگاه در میان یازده لفظ دادیم صد و
یک شد از ان قا حاصل امد و از بسم سم در آخر زیاده کردیم قاسم شد ولی هند و زلف او ز بدکیشی ؛ بگوش
بگرفت و گفت درویشی ش هرگاه هندو بلفظ درویشی متلفظ خواهد شد درویسی خواهد گفت بسبب
ثقلیت هندی بودن زیرا که در زبان بها کا شین معجمه نیامده پس هندوی سی که عدد لام است لام از ثقلی شود

از لیل و دیگر از شب مقصود ست پس هرگاه لیل و شب را بی با پایان بنود مرش علی ملکه معه از آفتاب
عین گرفته درمیان مش ملی آورده در رویش علی شد ایضاً چون دو دامی دل طلب کردیم سوید ل
فزود ❊ بود و رد دی شعلهٔ آخر و چندان شد که بود ش حرف آخر شعله که هاست آن ها را باعتبار عدد
مضاعف ساختیم ده شد و از ده باعتبار عدد یای تحتانیه گرفته بجای های شعله یا آوردیم در ویش علی شد
سلطان حسین کند ملکه ای پیر شرف زلف کجت ماه تمام ❊ قوس قزحت بر اوج خور کرده مقام ❊
دل در خم گیسوی تو سرگشته مقیم هنگل مپش همه روی تو آشفته مدام ❊ ش در تقویم علامت سرطان
جیم ست که مشابهت بزلف دارد و بکنایه زیر سر در سرطان که رای مت بجای آن از ماه تمام باعتبار
عدد لام مکتوبی آوردیم سلطان شد و جای قزح را که مثل قوس ست بر سین ملفوظی که در تقویم علامت
شمس ست آوردیم حسین باشد و دل را قلب کرده درمیان خم آوردیم خلد مرگردید و کل را قلب کرده بر های
آوردیم ملکه حاصل شد پس اسم سلطان حسین خلد ملکه مجموع حاصل گشت میر محی سکینی قصد دل اهل سبزه گان دراز
نیزه داری هیمانی هر طرف ای دلنواز ❊ ش نیزه را در عربی رمح گویند چون لسین و میش پیدا رمح می هوی بیاری
اسم میر محی حاصل شود محی سبز ملیحی که خالهاست بر رویش ❊ میل غنغنی بود همه بسوی یش ش نقطه سبز ملیح
تحلیل یافت یعنی سب ز ملیحی و بر سر سب نقطه آورد شب شد و شب در ملیحی لام ست پس لام بلفظ حی
تبدیل یافت محی حاصل گشت محمد خم چونکون گشت از دو قطره ریخت ❊ هوش ز مد هوش محبت گر بیخت ❊
ش هرگاه خم را قلب کرده قطره یعنی نقطه از دو دور گشت و از مد هوش لفظ هوش رفت پس محمد حاصل گشت
نبی در خط سبز لب جانان ❊ هست با چاشنی دو خال نهان ❊ ش از چاشنی دو نقطه دور کنی جای
گردد یعنی که جای اولی یعنی بای موحده را درمیان نی جای ده تا نبی حاصل آید علی کشید آتش گل
در بستان ❊ سوخت بلبل جگر خویش بر آن ❊ ش مرادف بلبل عندلیب ست و مرادف جگر کبد یعنی بیت همین
باشد که عندلیب کبد خود را که مانند بدست بسوخت یعنی دور گردید پس علیب شد و بار دار علیب بکنایه بر آن دور
کن تا علی حاصل آید امام نام صاحب طرق شهر سمر ❊ شد ز تکبیر یار بانگر ❊ ش در لفظ تکبیر که بای موحده بود
آن بهای مهمله بدل گشت پس تکریر شد یعنی مکرر کردن و مرادف یا ام ست هرگاه ام را مکرر کنی امام حاصل آید
ایضاً گرفت رعشه حسین را ز هول باد خزان ❊ بود سبک حرکت نخل او ببیابانی ❊ وان ش حرکات ثلثه
فتحه و کسره و ضمه دین هر سه حرکات فتحه حرکت سبک ست پس نخل یعنی الف لفظ او را فتحه بده تا آو شود
و مرادف آو او ام ست و ام را بکنایه بیابانی مکرر کرده بخوان تا امام حاصل شود حسام از حسن بجید تو ای نازنین
عاقل شد ست مجنون مجنون شد ست عاقل ش هرگاه حسن را ابجد کنی حس باقی ماند و عاقل مجنون شود

و زیر شین نفی که بمعنی در آمده و دیو را باب گویند و خاک باب بای موحده آن بامی را زیر شین دماپس کلمه شیغی شد و معنی این لفظ در هندی اینست که رات تیح عی کے پس عربی رات لیل ست و از یای لیل لام مکتوبی حاصل شد و آن لام را درمیان عی بیار تا علی گردد ایضاً گر تو خواهی نام آن عالیجناب آفتاب ست آفتابست آفتاب شش از آفتاب اول عین مکتوبی که مرادف المعنی ست گرفته و از آفتاب ثانی عین و مقدار عین در ابجد هفتاد میشود و عدد هفتاد لفظ سی را نیز میشود و سی عدد لام ست پس از آفتاب ثانی حاصل آمد و از آفتاب ثالث نیز عین گرفته و از عین چشم و چشم مشابهت از صاد دارد و اعداد صاد در ابجد نود باشد و اعداد میم ملفوظی نیز نود میشود از ان میم مکتوبی گرفت و عدد میم چهل میشود و عدد دلو نیز چهل ست و علامت دلو در تقویم ی ست از ان یا حاصل شد پس علی از هر سه آفتاب حاصل گشت دعا تحفهٔ مجلس شریف و منیف ＊ می فرستم سلام بلکه سه لام ＊ گشت باهم یکی دو لام نخست ＊ ماند باقی سوم سه حرف تمام شش در ابجد عدد و لام مکتوبی شصت و عدد سین نیز شصت ست از دو لام اول سین گرفته با لفظ هم ضم کن تا سهم گردد و سهم بمعنی تیر و تیر عطارد را گویند و علامت عطارد در تقویم دال ست پس دال حاصل گشت و لام ثالث باقیماند و عدد لام ملفوظی در ابجد هفتاد و یک ست و عدد عین و الف هم در ابجد همین قدر پس از لام ثالث عین و الف حاصل گشته و ازین هر سه حرف اسم دعا بر آمد سلطان حسین کز زلف گشتی باروی خوب ای عشوه گر ＊ آفتابی جلوه ده هر سو بقا نون دگر شش زلف را مشابهت بجیم میدهند و در تقویم جیم علامت سرطان ست از ان زلف سرطان حاصل گشت و از لفظ سرطان لفظ سر مبدل گردد بحرف لام که از تحلیل گشتی حاصل شده سرطان سلطان شد و خوب مترادف آن حسن و روی حسن حرف حا و آفتاب را در عربی شمس گویند و علامت شمس در تقویم سین ست و بملاحظهٔ آفتاب جلوه ده هر سو بقانون دیگر یک طرف آن سین مسمی و جانب دیگر آن سین اسمی اجلوه داده پس سلطان حسین شد خداداد از لباس عمر گلها را بسی امید بود ＊ خار خود آخر بهر یک چاک دامان را نمود شش آخر خار که ری ست با الف تبدیل یافته خا را شد و آخر لفظ خود که دال ست آن دال را با این همه حروف مذکوره بیاوردم خداداد حاصل آمد سلام علیکم لاف شوق تست در سم لبیک در عمر دراز ＊ گرچه فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز شش لفظ لاف را که درمیان سم بیار و لفظ لبیک را درمیان عمر لبیک پس سلام علیکم گردید پس ازین لفظ مرکب فریاد و رسا زتا سلام علیکم باقیماند درویش علی زلف مشکین هر که بر روی تو دید ای مه عیان ＊ یافت بی پایان دو شب را آفتابی درمیان شش زلف را شاعران تشبیه بدال میدهند چون دال را برابر لفظ روی آوردم درویش گشت و از دو شب یکی مراد

این اشعار را که ملاجامی در رقعهٔ خود نوشته از اسمعا قرار نداده بلکه بطور طبیعت سلام را با دعا مع یکجا یعنی معما بایر گرفت چنانچه در لفظ سلام علیکم تصریح آن است

باید دانست که درین علم اطلاق معما درست باشد چه که واضع این فن معما را معیّن نام بجمال ساخته است و اگر نظر دقت

[illegible]

درمیانِ آب انداز شش مرادف آب است چون بارا درمیانِ لام و کاف آورده کمال شد زیرا که لعل سنگ در ته آب خواهد نشست گل بالای آن
علی محمد ایبود تا یک الف و با و دو لام ❊ عاجز شده از کنهِ صفاتش افهام ❊ از بینه الف علی را طلب ❊
وز ها و دو لام جو محمد را نام ش معمیات بینه عبارت از دور کردن حرف اول از حروف ملفوظیست
یعنی هرگاه الف ملفوظی را بینه کنی لف باقیماند و عدد لف یکصد و ده میشود و عدد علی نیز همین قدرست
پس باعتبار عدد علی حاصل شد از الف و هرگاه لام را بینه کنی ام باقیماند و از هر دو لام دو ام گردید و عدد
هر دو ام هشتاد و دو میشود و هی را بینه کنی ی باقیماند و عدد یای مکتوبی ده میشود پس جمله عدد با عدد محمد
که نود و دو ست برابر گشت ازین رو از با و دو لام محمد حاصل گشت علی نیست جز وصف علی معنی لفظی هر گز
زانکه از جمله تلفظ همی آید اسمش ❊ کن معشر عددش باز وهی طرح بعشر ❊ یک بفزا و معشر کن و دان زین قسمش ❊
ش یعنی از هر لفظ و هر اسم که خواهی نام علی برآید بدین طور که عدد آن لفظ و اسم بحساب ابجد جمع ساخته
با خرش صفر ده تا معشر گردد پس آن جمله عدد را ده گان طرح بده آنچه باقیماند بران رقم ده دیگر افزا تا یکصد
و ده خواهد شد باعتبار عددِ لفظ علی که یکصد و ده ست اسم علی حاصل خواهد شد ناصر سر صوفی ببر در آتش انداز
که تا آن رازِ مستان رنگ گویدش سر صوفی صاد مکتوبی و مرادف آتش نار ست هرگاه صاد مکتوبی را
درمیانِ نار افگنی ناصر شود احمد میانِ باغ و لبِ حوض پای بید خوش ست ❊ بشرط آنکه بود درمیان
رخ محبوب ش یعنی میانِ باغ الف ست و لبِ حوض حا ست و پای بید دال ست و رخ محبوب میم
پس هرگاه اینهمه حروف را ترکیب دهی احمد حاصل آید ستم دلِ من زیر و زبر گشته پریشان طور ست ❊
ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور ست ش یعنی زیر جور که رای مکتوبی ست آنرا بالای ستم بیار تا رستم گردد
خالد بر عذارِ حبیب خال ببین ❊ شب شده با میانِ روز قرین ش عذارِ حبیب ح است خال که نقطه است
چون بر و آید خای آمی حاصل شود و شب مراد از لام ست تلمیحاً خال شده مراد از روز باعتبار نهاری
چون ری در لام پیوند دالد حاصل آید بدین صورت لدخالد شود فریدون ز فریاد من گشت گردون
دگر گون ❊ که خواهد رسیدن بفریادِ گردون ش اول فر را با یای مکتوبی پیوند داده و بار دیگر دون را تا
فریدون حاصل گردد لفظ بفریاد گردون را تحلیل ساخته اول را سوال و ثانی را جواب قرار داده یعنی میگوید که
بفر چه خواهد رسید جواب اد یا د دیگر دون فتامل ماده اسم فریاد گردون ست شفیع دم شمشیر تو بر جان وفادار
خوش ست ❊ بر لبِ عاشق غمدیده لبِ یار خوش ست ش دم شمشیر شین مکتوبی و جان وفا فای مکتوبی
و لبِ یار یای مکتوبی این هر سه حروف را فراهم آورده بر لبِ عاشق که عین ست بیاری شفیع حاصل گردد ❊
علی از آن در هر کسی چیزی دگر خواست ❊ شفیعی خاکِ آن در زیرِ سر خواست ش سر شفیعی شین ست

ام را بر سما که پای ثانی و نون درا و دوم امین شد ایضاً جای تو این بنیت ای سرو گزین * از میان
برخیز و بالا تر نشین شرح مراد از سرو الف مکتوبی ست پس چون الف از لفظ میان برخاسته بالای
میم آمد دوم اسم امین درست شد بهلول و شرح از دندان نشان کردن لب یاقوت فام * در لب
دلبر هنوز آن ماه نو بینم تمام شرح لفظ لب را بکنایه دل قلب نموده درمیان آن از هنوز زای ور کرده
آورده و نون که مانند هلال نمود و ماه تمام شد یعنی باعتبار عدد از لام بدل کردند پس بهلول گشت و از
نون نون قرآنی اراده نموده که مشابهت بهلال وارد ایضاً گوشه باغ و کنار سبزه جوی جای گل
گشت اگر یار باشد خود کرا پروای گل شرح گوشه باغ بای موحده و کنار سبزه های هوز و پای گل
لام و مرادف اگر در عربی لوست و لورا گشت کرده یعنی قلب نموده در آخر هر سه حروف سابق آر تا
بهلول شود حسین سیفی پری وشی که تو دیوانه از وی * خواهی مسخر تو شود جز دعا مگو شرح پری را در عربی
جن گویند و مانند جن حن ست پس همان حن سی را که از تحلیل لفظ سیفی حاصل شد در ار تا حسین حاصل اید
عصمت تو سنش چون برگرفته کاسه سم از زمین * کرده از همت دو دیده خویشتن را جانشین *
شرح های همت که دو دیده دارد یعنی دو چشمیست از یکی دیده صاد که بچشم مشابهت دارد و از دیده دیگر
که عربی او عین ست عین گرفته بر ست بیاید تا عصمت حاصل اید جنید آدمی زاده را وفائی نیست *
دست در دامن پری زن دام شرح عربی دست یدست و پری را در عربی جن نامند پس در دامن پری
یعنی جن ید بیار تا جنید شود ایضاً تن ار رنجور ره در کوی جانان یافت * دل مهجور نقد کعبه زان یافت
شرح دل مهجور جیم ست و از نقد کعبه مراد از عدد کعبه که نود و هفت ست خواسته و نود و هفت بصورت نود
و دو هفت مشابهت دارد و دو هفت چهارده میشود و عدد ید نیز چهارده است پس از دو هفت باعتبار
عدد ید حاصل شد و هرگاه جیم مهجور و نون از نو بر بدآ ورده جنید حاصل گشت کمال گر تو میخواهی که یابی
نام آن نسرین بدن * قلب قلب قلب ابر قلب قلب قلب زن شرح از قلب اول مراد دل و از
ثانی لام ملفوظی و از ثالث و از گونه یعنی دل قلب لام ست آن لام ملفوظی را هرگاه قلب کنی مال
میشود و بر قلب که عبارت از همان لام ملفوظیست و از قلب خامس مقصود لام مکتوبی باشد یعنی این لام
مکتوبی را قلب کرده بر مال بنویس تا کمال گردد صدیق از صراحی می بریزد گل بیار اندر میان *
ور نباشد دهن معشوق گیرد جان فشان شرح عربی می راح ست هرگاه از صراحی راح برفت ص ی
باقیماند و عربی گل ورد ست و چون از ورد ور برفت دال مکتوبی باقیماند و دهن معشوق قاف ست
از همه حروف را ترکیب دهند صدیق حاصل اید کمال پاره از لعل و پاره از گل گیر * هر دو را

گوشهٔ ابرو یعنی مفرد و بارش گوشهٔ ابر الف و از ابر که مرادف سحاب ست سین و از یم که بمعنی دریاست
دال و باید دو عین یا گرفته ترکیب آدم اسدی شد سعید ریخت در اشک و اکنون نیست چشمم را دگر پیش
آن دلدار چیزی که آخر آید در نظرش از اشک نقطه دور کردم سین مهمله حاصل آمد و از چشم عین گرفته و
نون از عین بکنایه کنون نیست حذف ساختم و از پیش دلدار دال را گرفته در آخر آوردم سعید شد ایاز
طاق ابروی تو دوتا چه خوش ست ✿ وان سر زلف مشکسا چه خوش ست ش لفظ ابرو عدد طاق غیر الف
نیست و روی لفظ تو تاست از آن باعتبار تجنیس یا حاصل گشت و سر زلف زاست پس از ترکیب اسم
ایاز حاصل شد حسن علی هست مشکین خالها او را بروی سیمگون ✿ بر رخ مه خال زیبا لائق ست
از حد برون ش چون بالای هست نقطه دهند هشت شود و باعتبار عدد از هشت حا حاصل آمد و عدد
زای معجمه که در زیبا ست هفت از آن سبع گرفته و خال سبع یعنی نقطهٔ یا را بکنایه زی بالا که تجلیل و ترکیب
حاصل آمد بالا بردم و از مه لام که عددسی دارد و از نون حد او که قاف ست دور کرده یای تحتانیه را در آخر
آوردم حسن علی شد و لفظ لا که در لائق ست هم دلالت بر حذف قاف ئق دارد و هم از حرف بالای
خود اتصال یافته نفع می بخشد فتامل طاهر تا شد زکهم رشتهٔ وصل تو رها ✿ باری غم هجر تو چها کرد چها
از عقبه و مرگ بود ترسان دل من ✿ هجر آنک اذ طال به یال رهاش یعنی طا را بر لب ها آر تا طاه
شود و ما را بر لب ها آر تا ماه گردد و علامت قمر در تقویم زاست زان باعتبار تجنیس را گرفته یا از لفظ
قمر رای که در آخر ست آوردم طاهر شد لفظ چها در ها و یا باری بیت اول کمال لطف دارد نعمان
گر دل یار رفت ما کردیم جا بر جای دل ✿ چشم بر ما افکن ای گنج غمت ماوای دل ش نام مرادف نحن ست
و دل لفظ نحن جای حطی ست آنرا دور کردم و لفظ ما که در مصرعهٔ دیگر ست بجایش آوردم نمان شد
و از چشم عین گرفته بر ما که در نمان ست آوردم نعمان شد جعفر عفو تو ظاهر شده در جرم ماست ✿ هر یکی
چون آن دگری بی منتهاست ش یعنی لفظ عفو را بعد جیم در جرم بیار تا جعفورم شود پس بعد آن واو
از عفو و میم از جرم بکنایهٔ بی منتها دور ساز تا جعفر حاصل آید خداداد جان من بجای رو بهر خنده ✿
تا دل خود را فدا سازم فداش ش دل لفظ خود که دا و ست فدا گشت یعنی بدل بلفظ فدا شد پس خفداد
حاصل آمد و در خفداد که فاست آن فا را از واو که در لفظ فداست بدل کردم پس اسم خداداد حاصل گشت
امین ایدل از اخلاص آنها گو که صاحب گوهرند ✿ زان فقیران نام جو کان طائفه نام آورند ✿
ش در تمامی سورهٔ اخلاص حروف صاحب گوهر یعنی نقطه دار همین اند ق ی ی ی ی ن ف
از جمله این حروف چون فقی را دور کردم باقیماندی ی ن و اسم یا مرادف ام در عربیست پس چون

حن ست و بتصحیف آن حن در درون آن سین که بشکل دندان دارد در آید حسن شود احمد یکی را گر کنی هم دم یکی
جای ۞ شود نقد تو نام آن دل آرای ش عدد لفظ یکی چهل ست از آن میم حاصل آمد و مرادف یکی احدست
پس چون در احد میم آورده احمد شد صمد را اگر خورشید درخشیت زبونست ۞ رخ آمنه به بین یا ربی که خوبست
ش از مه قمر اراده کرده و از رخ او که قاف ست و عدد صد دارد صد حاصل آمده و در ای بکنایه یا ربی از
یا ربی گرفته در آخر آورده صمد شد یوسف گر نتم نیمهٔ آن لب بدندان ۞ دهان را از دهانم داشت پنهان
ش عدد لفظ لب سی و دوست و نیمهٔ آن شانزده و از شانزده یو حاصل آمد که عدد شانزده دارد و از دندان
سین و از دهان فم و از دیگر دهان که پنهان گردنش مراد داشته از فم میم حذف گشته پس از ترکیب این همه حروف
اسم یوسف حاصل گشته شمس بود عمرم بسر بر وجه دلخواه ۞ چو رو بنمایدم در سالی آن ماه ش روزهای
سال سه صد و شصت ست از این شین معجمه و مهمله حاصل آمد و روی ماه که میم ست در میان هر دو آورده
شمس شد عثمان بی نام خودان خورشید ابرار ۞ گشاد از هم دو انگشت نگونسار ش از خورشید عین
گرفته و از دو انگشت نگونسار که صورت هندسه هشت پیدا میکند لفظ ثمان خواسته بعد عین آورده عثمان شد
هاشم نما طرف مهتابی شوخ دلبر ۞ در از پای کو روشن تر اختر ش از طرف مه های مسمی گرفته آنرا
های آخر گرد ها و الف شد از همه کواکب روشن تر و فروزنده تر شمس ست و پای شمس که سین مهمله است
حذف کردم شم باقی ماند پس هاشم شد مصرعهٔ ثانیه لطفی دارد فتامل نور به بود نامت بانر اما ئیه نور مکرر
گفتمش نور علی نور ۞ درین معما مکرر لفظ نور ست پس نور حاصل شد علا بود حسمیت بلای جانم ای دوست
خلاصی زین بلا نتوانم ای دوست ش عین که مرادف چشم ست به لا پیوندد و علا شد همام پدر چه بود
مادر هم تر الیک ۞ نه مادر چو تو باشد نی پدر نیک ش مار اچون در لفظ هم آرند همام شود بکنایه مادر هم
علی بمهرت بیدلی زاغیار صافیست ۞ که شسته در میان دست انخلافیست ش از مهر عین گرفته و
در عربی بید را خلاف گویند چون از لفظ بیدلی لفظ بید ساقط شود لی ماند و بعین پیوندد علی حاصل آید تاج
دلم کو هر دو عالم جات گشت ست ۞ شنیده نام تو شیدات گشت ست ش لفظ جات را چون بکنایه
گشته قلب کل نمایند تاج شود عمر میوشان خال خود از سینه پریشان ۞ که دور از دانه مرغ آید پریشان
ش از لفظ مرغ نقطه را که کنایه دانه از وست دور کرده قلب بعض باشاره پریشان نمودم عمر شد هر هنر
زهر هر نام مطرب شد هویدا ۞ ولی در وضع اندک زیر و بالا ش مزهر ساز را گویند پس لفظ مزهر بلفظ هم
آید که قلب کلی عبارت از آنست هرمز گردد طاهر کی رود نام آن مه از خاطر ۞ کز یکی نقطه میشود ظاهر
ش لفظی که از یک نقطه ظاهر شود بجز لفظ طاهر نیست پس طاهر حاصل آمد سعدی [illegible] قع از طرف رخ کشود نگار

حذف کرده بشیر شد خوریشی دو ستاره و پناهی موجب حسن و لطف معما گردیده فافهم سراج از بهر دعای
آنمه زیبا چهره ❖ بر برداشته دست عالمی از سر مهر ❖ حاصل ز دعای دست برداشته بین ❖ اکثر ز ستاره
گرد رو سوی سپهر ❖ ش حاصل دال لفظ دست چهار عدد ست ❖ چون چار را قلب نمایند راج شود
پس جیم فارسی را بجیم عربی بکنایه برداشتن ستاره تبدیل کرده و از لفظ سپهر سین را در اول آورده سراج شد

شرح معمیات حدائق البلاغت شمس الدین فقیر بحلیهٔ اختتام رسید

شرح معمیات مولانا جامی

نجم نگار من برخ دل ز انجمن برد ❖ ز زیر گامش از بیداد بسپرد ش رخ نگار نون و دل انجمن
جیم و زیر گام میم پس نجم حاصل شد بها چه غم گر شحنه برستان دلبر ست ❖ که مار ارو به آید گر چه شیر ست
ش روی ماه میم ست آنرا حذف کرده بجای آن به را آرند بها شود صدر ز دگرگون شد صبر بی برم
حال ❖ ز خون دیده گیرم روی زردال ش از صبر به را دور کردم صاد باقی ماند و روی زرد که زاست
تبدیل کردم بدال و لفظ زردال بدو جزء بتحلیل یافته یعنی زرد و دال صدر حاصل آمد مبارک مگر گردند بوآن
گیسوان را ❖ که ناف مشکبار ست آهوان را ش از لفظ مشکبار شین که ناف ست دور کرده بجای او لفظ
بار آوردم مبارک شد زین الدین دل زاهد ز حال دین حزین ست ❖ که چشمت بهر تاراج دین ست
ش از عبارت حال دین جای حال را بلفظ زین تبدیل کردم زین الدین شد بابر قبا بر قد تو
میدوزد ایام ❖ بر ارز قاف تا قاف ای پسر نام ش لفظ قبا بر باد ده اسم ست چون حروف درمیان
قاف قاف قبا بر قد جمع کنند بابر شود سلام بود روی تو گل زلف تو سنبل ❖ نهد سر سنبلت بر دامن گل ❖
ش سر لفظ سنبل سین و دامن لفظ گل لام از آن لام ملفوظی خواسته اسم سلام بر آمد احمد چو جویی
مطلع سبع المثانی ❖ بدانی نام او بی حرف ثانی ش مطلع کلام الله سورهٔ الحمد ست پس چون از الحمد
حرف دوم که لام ست حذف کردم احمد حاصل آمد سهیل چو تابد مهر از این فیروزه ایوان ❖ شود نام تو
با ناهید و کیوان ش از مهر شمس گرفته و از و سین و از زهره ها و از زحل که کیوان هم گویند لام پس سهیل شد
شجاع شبان شمع دل از غصه بپرداخت ❖ که رخ بنمود و جا بر چشم من ساخت ش از لفظ شمع میم که بها
او ست دور کرده جا را بعین که مراد از چشم ست آوردم شجاع شد موسی گزیدم از خموشی لب بدندان ❖
لب شیرین او شد گوهر افشان ش لب لفظ خموشی که خاست و گوهر که نقاط کنایه از انست حذف کنند
اسم موسی حاصل آمد عیسی چو بینی صورت عیشی مهیا ❖ از آن نام خوشت گردد هویدا ش صورت
عیشی عیسی یکیست حسن چو بستم صورت لبهای خندان ❖ نمودی در تبسم شکل دندان ش لبهای خندان

ش نهاست یا رق اق شود و دهن لفظ اق که قاف ست بکنایه کش زهی از هی کشیدم الف پنهان
و مقصود از زیر هی پنهان کردن اسقاط حرف یاست که بعد اسقاط آن لفظ ام حاصل شده و این
کار می کند ای همچو لفظ هی زیر خود را پنهان میسازد و از زیر اینجا کسره مراد ست پس اسم امان بر آمد
فرخ خویش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر * بر سر آن رخ کشیدن دانها از مشک تر ش از لفظ
قمر قاف را که همچون صورت فاست گرفته بر لفظ رخ آورده م ورای اکتنایه دندانها که بتحلیل و ترکیب
حاصل شده تشدید داده م فرخ شد بها بهر سو نهان بیند اما چه حاصل * نه بیند سوا آرزومند بیدل *
ش چون از لفظ بهر امی را که در کناره است دور کنند و از لفظ آرزو الف را که طرف سر اوست
گیرند و مند را بیدل کرده مد را از الف دور سازند بها شود شهاب * زلف او را صورت مقصود بود *
پیش ما مقصود زلفش را نمود ش از زلف جیم گرفته د عدد جیم بحساب ابجد سه است و صورت سه د
شه بکیست و از لفظ تا آب اراده کرده شهاب شد و مد الف را بکنایه عبارت مقصود زلفش بنمود
مقصود ساخته مهدی * پیش صنمی که دل ز غم خون کرده * احوال دل زار بغم پرورده * گفتم همه
وی با تو هیچ ناگفته نماند * زین پیش اگرچه داشتم در پرده ش های اول لفظ همه وی را که ظاهر ست ساقط
کردم و های دوم را ظاهر کردم مهدی شد خواجه زان زلبت خدنگ غمزه ترکانه * خوفی عجبی گرد
بدلها خانه * ناگفته دل از خوف خدنگش آخر * نگذاشت ز دلها اثری جانانه ش از لفظ خوف فا را که
آخر حرف است دور کرده بجایش بکنایه خدنگ الف آورده و واو را باشاره ناگفته مضمر کرده و از لفظ
جانانه دلها را که عبارت از هر دو الف و هر دو نون ست دور کرده خواجه شد نور تا کی دل خون
خورد هیچو پیدا ز لعل تو بهره * پیش نوش آید که باشد سیر زان دردی ز بهر ش پیش نوش یعنی حرف
اول نوش با ضمه نون را چون سیر خوانند واو معروف خواهد شد و در آخر دردی لفظ زهر که نیابت
آرند نور شود درین معما نوشاید بترکیب و تحلیل حاصل گشته زرگی یکی با طالع و بخت همایون * یکی زیر و
زبر گشته و گر گون * ش چون یای اول لفظ یکی را بجای لفظ زبر بدل سازند و زار نخته و کاف را
بکنایه دگرگون کستره سیر دهند زرگی بیای معروف حاصل آید نوبان * در طرف نقاب بنگر ابدل که
بوده * پیش رخ آن نگار بالکتنا دش کناره لفظ نقاب نون ست که اسمی اهم گرفته و لفظ ای را
بکنایه دل قلب کرده در میان واو و نون آورده و ضمه نون را که معروفست بکنایه یعنی مجهول سازند
نوبان گردد * بشیر هست ای پسر از تو هر چه خواهی * خورشید و ستاره را پناهی ش سین پسر را که
کنایه خور گرفته بلفظ شی که در خورشید ست بدل کرد و از یای فارسی لفظ پسر و ستاره که کنایه از نقطه است

هرمز گر بتو سوخت جان شرف نام نیک یافت ❊ بیجان جان بگداز تا امرد بیجد ست ش از لفظ بجان
لفظ جان را چون بدبه سازند و آخر لفظ مرد را بیجد ساخته یعنی حرف آخر دور کرده آرند هرمز شود ❊
ایوب نام او می جستم و گم شد دل من ناگهان ❊ بوی دل گر بشنوم یابم ز نام وی نشان ش از لفظ
نام چون من را دور سازند الف باقی ماند پس الف را هر گاه بر لفظ بوی که کنایه دل است قلب کرده آرند ایوب شود
رستم نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب ❊ ترسم که بهم بر آید آشفته شود ش از لفظ ترسم تا را که سر اوست
بکنایه آشفته بعد سین آرند رستم شود ایضاً ترسم که سرکشی بر قدم افتد روزی ش سر لفظ ترسم که تای ست
چون بر قدم لفظ ترسم میم ست آرند رستم شود ایضاً ترسم که سر تیغ زند بر سر من ش سر لفظ تیغ تای ست چون
تا بر سر لفظ من که میم ست آرند رستم شود منوچهر دل بی نام رفت با دیده ❊ ره چو نم بود باز گردیده ❊
ش چون لفظ ره چو نم را قلب کل سازند منوچهر شود جمشید دو شینه شرف چو زار بدر ماند ❊ آشفته مدیح
یار میخواند ش چون لفظ مدیح را قلب بعض سازند حمید شود حیدر مجنون که دائم چون شرف معشوق
دارد در درون ❊ در حی خود پیش او فتد دیدار لیلی باک نیست ش چون لفظ حی را بر لفظ در آرند حیدر شود
نبی کاتب تقدیر خط مشکبار ❊ بی قلم بنگاشت بر رخسار یار ش از لفظ بنگاشت الف را که کنایه
از قلم ست چون دور ساختم بن گشت باقی ماند و بکنایه گشت لفظ بن را قلب کردم و بر رخساره لفظ یار
که یاست آوردم نبی شد سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد ❊ هست آب گرفته راه بیحد ش لفظ
هس را بکنایه تاب قلب سازند و از لفظ راه ها را مبدل بحرف با سازند باشاره بیحد سهراب حاصل اید
حسن سخن را چو سر در میان داشتم ❊ بجز صورت نام نیکو نبود ش از لفظ سخن سین را که سر اوست
چون در میان خای معجمه و نون آرند خسن شود و صورت خسن و حسن یکیست امین گر جهان پر شود
از سرو قد و لاله عذار ❊ زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار ش چون از لفظ میان الف را که مشابه
سرو ست گرفته بر کنار ا ندازند امین شود رشید شرف نامت نهان میداشت از من ❊ چو رشدی
داشتم دمی گشت روشن ش چون از لفظ رشدی دمی را بکنایه گشت قلب نمایند رشید شود ملک
زان می که بملک تو بود نیست عجب ❊ گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ش مراد از می لفظ مل باشد که در لفظ
ملک ست و بکنایه زیر و زبر میم مضموم را فتحه و لام ساکن را کسره داده ملک شد الغ کشید بزلف قد ش
دل گرایدم هر دم ❊ هزار زلف بپایی به پیش و قامت هم ش هزار حرف غ و زلف بپایی دو زلف شد
و زلف زلف حرف لام ست و لام پیش عین و الف که قامت مراد از الف ست پیش از لام اید الغ
حاصل اید امان ببین لباس ازرق صوفی و دامن کش زوی ❊ گردمی زیر ش نهان و میکنند انکار وی

دندان را که نیز سین است بر سر یمین آوردم و در آخر لفظ رو زیاده ساختم کریمین شد **سیف** تشنه ایم و جهان
پر آب حیات ؛ با سبوی تهی کنار فرات ش از لفظ سبوی چون تهی کنند یعنی بای موحده و واو که درمیان
اوست حذف کنند سین و یای تحتانیه که باقیماند آنرا بر کنار فرات که فاست آرند سیف شود
بلال ز تیغ ار بکشی شاید دلی پیوند باسل ؛ بلا بر دل خویش ست اما سر دوری ندارد دل ش چونکه
بآخر لفظ بلا سر لفظ دل که دال ست حذف کرده آرند بلال شود **یعقوب** رقیب چون شرف از روی
یار شد خرم ؛ عقوبت تو اگر بی نهایت ست چه غم ش از لفظ یار یای تحتانیه را که روی اوست بر لفظ
عقوبت تا که آخر حرف ست دور کرده آرند یعقوب شود **احمد** صباح مرد چو بی صبر یابی از غم یار ؛
بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ش از لفظ صباح مرد چون لفظ صبر را دور سازند احمد حاصل آید
قطب اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم ؛ قطره از ره رفت و در دامان محبوب افتاد ؛
ش از لفظ قطره چون ره را حذف کردم و بای از لفظ محبوب که دامان اوست در آخر آوردم قطب شد
حسین دل بنده از حبس غم می رهاند ؛ رقیب از کمین آستین بر فشاندش ش از لفظ حبس باعتبار عبد بای موحده
را که دل اوست چون دور سازند و از لفظ کمین آستین را که کنایه از کاف و میم ست دور کنند و در آخر
یا و نون باقیه آرند حسین شود **محمد** گر باز نهان کنی ز محروم می روی ؛ دامان تو گیرم و امانت ندهم
ش چون از لفظ محروم می لفظ روی را حذف سازند و از لفظ دامان بقرینه امانت نه دهم امان را
حذف سازند و دال باقیه در آخر ما حصل سابق آرند محمد حاصل آید **سلطان** لب ساقی ز لطف بجید از
گر بود گو مباش می بمیان ش از لفظ ساقی سین که لب اوست گرفته و لفظ لطف را ابجد ساخته و
از لفظ میان می را دور کرده در آخر آوردم بلا تغییر و تبدیل اسم سلطان حاصل گشته **مسعود** دوش از
شبنم لباس خویش را تر ساخت گل ؛ رخ گشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل ش دی که در لفظ گشاد ست
از آن امس گرفته و الف از امس بکنایه رخ دور کرده و از گل ورد گرفته و بر پیرهن لفظ ورد که واو و دال است
از آفتاب عین گرفته آرند مسعود شود **جمشید** چون دید شرف کرشمه ساقی ما ؛ از جام تهی ز یاد رامشید ا
ش از لفظ جام بکنایه تهی الف دور کرده بر لفظ رامشید احرف آخر حذف کرده آوردم جمشید شد
بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد ؛ بهر من دل سوخته بود غنان گیر ش از لفظ بهر من
رای را که دل اوست حذف کردم بهمن شد **منوچهر** در آفتاب چو گردد جوان تیر انداز ؛ چو چشم خویشتن
از نام خویش گوید باز ش از آفتاب مهر خواسته و از لفظ جوان الف را که تیر ست دور کرده و بکنایه
گردد قلب نموده درمیان مهر آوردم منوچهر شد و تبدیل جیم عربی بجیم فارسی از مصرعه ثانی هویدا

[illegible] سیم طرفه دربان ست بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد ؛
پاسبانی کیسه سیم که یارا دارد ؛ شش از لفظ خارا چون پاره که عبارت از خای منقوطه است گرفتم و درمیان لفظ
بست آوردم بخت شد و از لفظ یارا الف را دور کرده لفظ یار را در آخر زیاده کردم بختیار شد منصور
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی ؛ در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی شش در لفظ مصر چون از
لفظ نو هر دو حرف بدو محل آوردم یعنی نون را بعد حرف میم و واو را بعد صاد منصور شد علی عیدی با روی
دوست پر ز بلاست ؛ وز بلا جمله کاست و دل پر جاست شش چون لفظ عید را با روی دوست که دال ست
حذف سازند و از لفظ بلا بای موحده والف را دور کرده لام که دل اوست درمیان عین و یا آرند علی شود
میر قاسم تا شرف در دست میگیرد قلم ؛ یار قم اسمی برامیز بهم شش حروف رقم اسمی را چون بتقدیم و
تاخیر کنند میر قاسم شود احمد دل با ظرف و دل با مظروف ؛ وز لب دوست بحرفی موقوف شش
از لفظ با بتراذین سخن خواسته و دل آن حای حطی ست و دل با که بکر رست قلب آن خواسته ام شد چون
حای حطی درمیان ام آید احم شود و لب دوست دال ست احمد شد حمید در می ار گویند حد باید زدن
شرعست و دین ؛ عکس آن گوید شرف گویا معما باشد این شش در لفظ حد چون لفظ می آرند حمید شود
ولطف شعر ظاهر کمال رسم بودی که کل در آب نهند ؛ خوبی بری تو عکس گردان حال شش لفظ
آب را که در عربی ما گویند چون درمیان لفظ کل آرند کمال شود و لطف لفظ عکس بر هوشمندان هویدا
مبارک کام دل ست نام دل زان گرفته در بر ؛ رمز شرف نفهمد جز عارف هنرور شش کام دل با
کاف ست و دل آن حرف الف چون در لفظ بر در آید بار شود مبارک حاصل آید محمود صورت جود ست
و بس خواجه والا گهر ؛ افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کمر شش چون بر صورت لفظ جود افسر ملک که میم ست
آرند و مثل افسر لفظ ملک که میم ست بر کمر لفظ جود آرند محمود شود شاه گرگین نی بر دیوسف یا باز
رقیبش بحیل ؛ یارب ان گرگ شود طعمه شاهین اجل شش درمیان لفظ شاهین چون لفظ گرگ آرند
شاه گرگین شود قوام مه را بدور روی تو خواندیم ناتمام ؛ وان در دلش بماند ولی ناتمام بود
شش از ماه قمر گرفته حرف آخر دور کردم و از لفظ وان حرف آخر حذف کرده وا و الف باقیه را درمیان
قاف و میم آوردم قوام شد علی در چشم ناقص آید ماه تمام و رنی ؛ جز صورت نجویند اهل کمال و معنی ؛
شش از چشم عین گرفته و عین را ناقص کرده یعنی حرف آخر که نون ست دور کرده و از ماه تمام که سی روزه
میشود لام که عدد سی دارد گرفته درمیان عین و یا آوردم علی شد یحیی وکی سخن کوته کنم تا رو نماید
وصل یار ؛ زیر و بالا نیست باقی هر سخن را گوش دار شش از لفظ کی سخن کوته کن را با کنایه کوته نموده دور کردم

واو است پس چون واو را از لفظ شکوه حذف کردم بجای او حرف آخر شکر یعنی را و فضل و منت الهی
آوردم شکر الله شد جمشید رومی جانان بدین تو دلی دیدنی به که حاصل نگیرد بدین ش
روی لفظ جانان جیم است پس چون جیم را لفظ دین طلب کرده آوردم جنید شد عماد بر فلک ای
شاه کرم چشم عنایت ۞ گر ز در تو در بمانم درین شهر بمانم ش بر لفظ ما چون چشم لفظ عنایت که عین است
آوردم و از لفظ در دو در را چون برداشتم دال باقی ماند پس دال چون در آخر آوردم عماد شد ابوسعید
از غایت دوستی دهم او را دل ۞ زر بر سر دست و بر سر زر دندان ش دوستی یعنی حب است پس غایت
لفظ حب که بای موحده است او را دل دهم یعنی در میان الف و واو آرم ابو شود و از لفظ دندان سین مهمله
و از لفظ زر عین که مرادف زر است زر گرفته سین را بر عین و عین را بر دست که مرادف ید است داشتم
ابوسعید شد مسافر چون افسر مهر و ماه تابش گویند ۞ باید که بود تاج مناسب سر او ش دراف سر
چون سین را تاج اف کند سافر شود و هرگاه تاج منا که میم است بر آن در آرند و سبب تاج را گویند هم
مسافر بر آید علی در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری ۞ از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری ش چون
لفظ فلک را بی سر و پا ساختم لام باقی ماند و آفتاب را عین هم میگویند و از مشتری حرف آخر که یاست
گرفتم و در میان عین و یا لام آوردم علی شد فتوح تو لی آنکه ز آغاز و انجام فتح ۞ یمین و یسار تو
زیور گرفت ش حرف ابتدا و حرف انتهای لفظ فتح فا و حاست پس چون در میان فا و حا لفظ تو
آوردم فتوح شد مسعود خورشید سر انداز و گل دل بازده ۞ هرگاه که عشق او زده سر بمیان ش
خورشید را شمس نیز گویند و چون از لفظ شمس شین را که سر او است انداختم مس باقی ماند و گل را ورد میگویند
و از لفظ ورد چون را که دل او است دور کردم و در میان مس و و د عین که سر لفظ عشق است آوردم مسعود شد
صدیق هر کجا بیع آن پری باشد ۞ قاف تا قاف مشتری باشد ش از قاف اول صد که عدد آن است
گرفته و از قاف ثانی قاف مسمی او از لفظ مشتری یا اراده داشته چون بعد صد تا قاف ثانی که قاف
مسمی حرف یا آورده شود اسم صدیق حاصل آید ابوطالب راز ابرو گلو شرف کار است ۞ از سر طره
تا لب رخ او ش از لفظ ابرو رای را دور کردم ابو باقی ماند و از لفظ طره طا و لب که کنایه تا بجنبه آوردم
و از لفظ او الف که رخ او است گرفتم و در میان حرف طا و لب آوردم ابوطالب شد رستم سروش
که طوبی آسا از سدره بر گذشته ۞ در شهر نادر آید مستم ز سر گذشته ش در میان لفظ شهر که کنایه سرو تا
الف آوردم و از لفظ مستم میم را دور کردم رستم حاصل آید برهان شد هم با آن در وجستم بنام خواجه نشان
۞ نداد بارم گفتا طریق در بانست ش طریق یعنی راه است و راه را ره هم گویند پس چون ره را در میان

چو زمه خواهی باج * صفری کم کن ز اولین لفظ خراج **ش** اول حرف لفظ خراج خای منقوطه است عدد آن
شش صد و در صد دو نقطه میدهند پس چون یک صفر از شش صد کم کردم شصت ماند شصت عدد سین ست
و سین را بر لفظ راج هرگاه آوردم سراج شد **رضا** چون دل آشفته ام یک پایه بالا میرود * می هزد و راه
بی پایان عشقت گرد و **ش** چون لفظ راه را بی پایان کردم یعنی ها از و دور ساختم را و الف باقیماند
و دل لفظ آشفته فاست چون عدد فا را که هشتاد ست یک مرتبه بالا بردم هشتاد هشتصد شد و هشت صد
عدد ضاد معجمه است پس چون ضاد را در میان الف آوردم رضا شد **جمال** تا طلوع ماه مهر انیش از
مشرق شمال * شد بکر ز اولین برج شمالی را غروب **ش** مراد از اولین برج شمالی حمل ست رقم برج
حمل در تقویم صفر و از تکرار غروب اسقاط دو صفر مراد ست پس چون اثر رقم سه صد که عدد شین لفظ شمال
دو صفر را دور کنند صورت سه پیدا میشود و سه عدد جیم ست از ان جیم حاصل گشته پس چون بجای شین
جیم آرند جمال شود **حیدر** ز سوال کردم از ان دلبر مجاسب نام * ز لطف کلک گهر بار ساخت نیور دست
یکی میانه هشت و دو و زد رقم آنرا * شمار کرد و درا و در حرفی از سر دست **ش** چون در میان رقم هشت و دو
عدد رقم یک بنویسند بدین صورت میگردد ۲۱۸ و این صور بقاعده حساب دو صد هجده است از این عدد
حای حطی که عدد هشت دارد و یای تحتانیه که عدد ده دارد و رای مهمله که عدد دو صد دارد حاصل آمده و
از لفظ دست دال را که بر سر اوست گرفته ترکیب دهند حیدر شود **حیدر** بجای که ابتدای حال ست *
دستی ز برای آخر کار **ش** از لفظ حال حا را که در ابتدا ست گرفته و از لفظ دست که مرادف ید ست ید
گرفته و از لفظ کار حرف آخر یعنی را در آخر آوردم حیدر شد **بازید** آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو *
گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد **ش** از لفظ زلف زای معجمه گرفتم و لفظ پا که صورت با دارد در اول
زای معجمه آوردم و دست که بمعنی ید در عربیست در آخر زیاده کردم بازید شد **محمد مومن میرزا** در مدح
و ثنای شاه جمشید مکان * سلطان فلک سریر دارای جهان * گردون لوحی نوشته آمد ای دل *
خورشید نهاد دل بهر حرفی از ان **ش** گر که در لفظ گردون ست اگر بکنایه تو که مرادف گر ست مبدل
بحی شود حدون حاصل آید و لفظ ای را بکنایه دل قلب کرده یا حاصل شد مجموع حدون یا گردید و از دل
خورشید که مرادف شمس ست میم گرفته بر هر حرف یعنی بر حا و دال و واو و نون و یا آوردم محمد مومن می
حاصل گشت و بر الف از خورشید که مرادف عین و عین مرادف زر ست زر گرفته و ثابت نمود یعنی زر
آوردم محمد مومن میرزا حاصل آمد پس بر الف هم دل خورشید یعنی قلب زر برابر اندر قاال شمار لیه نرسد
روی وفا از شکوه بر تاب و ز جان میگوید بجایش غایت شکر و رضا و فضل دا فضالش **ش** ... لفظ وفا

در عربی و عدد حا هشت ست و هشت را در عربی ثمان گویند پس چون بر ثمان عین آوردم عثمان شد
سلیمان لب لعل تو در شمار خود ست ＊ تا ز ظرف دهان ببیند از سی شش از لعل لام گرفته و از ان باعتبار
عدد سی خواسته و از لعل لام دیگر هم گرفته در سی آوردم سلی شد و از دهان میم اراده کرده و از ظرف دهان الف
و نون گرفته در آخر زیاده کردم سلیمان شد و اگر از لفظ خود یا گیرند هم حصول مراد صورت می بندد سلیمان
سی در سی و پنج در ده را ＊ در میان یکی یکی ست بدان شش در صورت لفظ سی چون لام که عدد سی دارد
آوردم سلی شد و از لفظ میان یک حرف گرفتم و یک حرف را گذاشتم میم و الف حاصل آمد و پنج عدد را چون
در ده ضرب نمودم پنجاه شد و پنجاه عدد نون ست از ان نون گرفته در آخر آوردم سلیمان شد خواجه زین
سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ＊ تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون شش از آحاد هر حرفیکه
عدد طاق دارد تا هفت گرفتم الف و جیم و ها و زا حاصل آمد و باشاره تمام حرف زی را ش گرفتم زی شد
و اینهمه محصول را در لفظ خون کردم مقصود حاصل شد یعقوب غایت عقل بخمسی باز آ ＊ پس در اول عدد و زاید
شش غایت لفظ عقل لام ست و عدد لام سی و چون خمس یعنی پنجم حصه سی گرفتم شش شد و شش عدد واو
پس بجای لام واو حاصل آمده و اول عدد که در حساب از یک زاید ست بای موحده است و عدد با دو و عدد دو
دو شود از ان یای تحتانیه خواسته پس چون یا را بر عین و قاف و واو یعنی لفظ عقو آوردم و بای موحده در
آخر زیاده کردم یعقوب شد قاسم شد ستاره چو اشک بخت فره ＊ کز این کار مهر بجیدا و شش چون نقطه
شین شد بکنایه اشک دور کردم عبارت سدس تاره بقاعده تصحیف جعلی حاصل شد و عدد لفظ تاره شش صد
و شش ست و سدس آن یعنی ششم حصه صد و یک میشود از ان قا مع الالف خواسته که عدد یکصد و یک دارد
و از مهر شمس خواسته و سین مهمله باشاره بجیدا و نقاط شین بکنایه اشک مصرعه اول حذف نمودم قاسم شد
احمد از خدا در های جنت شد میعاد کلیم ＊ مفتتح تا ز اسطقس آمد ان ذات کریم شش خدا یک ست
از ان الف خواسته و در های جنت هشت هست از ان حای حطی گرفته که عدد هشت دارد و میعاد موسی
علیه السلام چهل روز بود از ان میم حاصل شد و اسطقسات یعنی اربع عناصر چهار ست از ان دال که عدد چهار دارد
حاصل آمده پس احمد شد منصور مستور بود نامش و نص میکند شرف ＊ از بهر کشف مر شمار جهات را شش
چون از لفظ مستور ست که بمعنی شش ست بکنایه شمار جهات دور کردم و بجایش لفظ نص آوردم منصور شد
مجد و ماجد بری کن مزاج از امور طبیعی ＊ که از قدر بالای ارکان بر آمد شش امور طبیعی باصطلاح حکما
هفت ست از ان حرف زا خواسته چون زا را از مزاج ساقط گردد مج حاصل آید و این را بر دال که ارکان
عبارت از ان است یعنی اربع عناصر پس مجد گردد و اگر زا را اسما گیرند ماجد شود فافهم سراج در خط خوبی

در عربی عبد گویند ولا از لفظ عبد چون دل بدا که بای موحده است دو رسانده از آن سین مهمله گرفته بر نگین
و دال باقیه آن عدد شود حسن شمشاد لب شیرین و دندانش نگه کن ٭ نشان ابروی ایشان ترک مژگان
شش از شیرین مراد حلوا است و لب آن حرف حای مهمله و دندان آن کنایه از سین مهمله باشد و لفظ
نشان را گرفته پس از ترک لفظ آن لفظ ماه بغیر میم آوردیم که مجموع حسن شاد شد شمس از طرف لب
رشته دندان چو نمود شکل دهنش دران میان پیدا شده شش از لفظ لبش شین که در طرف است از
رشته دندان سین مهمله گرفته در میان این هر دو سین شکل دهان که کنایه از میم است آورده شمس شد.
نجم الدین جمال دو پی بمیان دو شکل ابرویش ٭ شرف جمه دید دل و دین را بباخت در گویش ٭
شش چون در اول و آخر نقط جمال دو نون که کنایه از دو ابروست آرند نجم الدین شود اختیار
تا او دو هلال وار چید از ناخن ٭ من نقش زدم تمام نامش ز نیاز ٭ شش دو هلال عبارت از هر دو نون
پس چون هر دو نون از لفظ ناخن دور کردم الف خا باقیماند و صورت نیاز در آخر آوردم اختیار شد محمود
تمم محمود خوبان ست نامش هم عیان بودی ٭ بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی ٭ شش چون در
لفظ محمود بجای شکل دندان که کنایه از سین است صورت دهان یعنی میم آرند محمود شود. عماد بهر نظاره
تو نگاه عتاب و خشم ٭ خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم ٭ شش دماغ پریشان عماد است و بحکم هزار چشم هزار
که عین است مبدل بچشم گردد که عین است عماد گردد. تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ٭ ترا چو سینه
تهی گشت یابی از وی نام ٭ شش از لفظ لوح صورت جا بقرینه غیر تمام بحال داشته و لام و واو را شسته
یعنی حذف کرده و لفظ ترا از سینه تهی کرده یعنی رای مهمله دور ساخته بر جا که صورت جیم دارد آورده تاج شد
عبید نام آن شه عجب بدست آمد ٭ صورتش چون هفت پیدا شد ٭ شش صورت شه رشته یکیست و از
شه جیم که عدد رشته دارد خواستم در با عدد جیم ملفوظی که پنجاه و سه است عدد لفظ پیدا که هفده است آمیختم هفتاد
شد هفتاد عدد عین است از آن عین حاصل آمد و از دست ید گرفته در آخر آوردم عبید شد و برای گرفتن
عدد پیدا مصرعه ثانی خود رهنماست بلال چو گفتمش که بلا برچه شد بنام تو ختم ٭ نهاد بر لب یاقوت
رشته دندان شش از رشته دندان سین مهمله گرفته و از لفظ یاقوت یای تحتانیه که لب اوست گرفته سین
و یا را ضم کردم سی شد و سی عدد لام است پس چون لام در آخر لفظ بلا آوردم بلال شد موسی گفتمش که
چیست نامت ای جانفزای دلبند ٭ شگفته گشت و مو را بر دامن گل افگند ٭ شش دامن لفظ گل لام است
و عدد لام سی است از آن سی خواسته و بر سی لفظ مو آوردم موسی شد عثمان ترا گفتم بنام خویش کن شاد
بچشم و گوشه ابرو نشان داد ٭ شش از چشم عین گرفته و از گوشه ابرو حا خواسته از لفظ حاجب بمعنی ابروست

اشکِ لفظِ خویش را که عبارت از سه نقطه ش ست صرف او کرده شود شین معجمه مهمله و مهمله معجمه گردد
شیخ ویس شود خضر تراست بر ورقِ گل دو خالِ عنبر فام * که گر بحصر در آرد شرف برآرد نام *
ش بر لفظِ حصر چون دو نقطه دهند خضر شود شیخ علی آمد بمن چهره پر از قطرهٔ خوی * دیدم رخ او
سوال کردم از وی * بر ماه ستارها چه تصحیف بود * چون گفت به تصحیف دگر بردم پی * ش
مراد از ماه سی ستاره یعنی سه نقطه تصحیف جلی ست و باشارهٔ تصحیف گر چون سی با لفظ جلی پیوندد صورت
شیخ علی پیدا گردد حسام از چشم من بر بخت زهر آن گوهر که بود * در چشم قطره بار ز دریا دری گشود *
ش از لفظِ چشم چون قطرها که عبارت از نقطه است دور سازند و از لفظ دریا لفظ دری را برآرند و الف
باقیه در میان چسم آرند حسام شود مسعود دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد * شمع در بزم تو دود ش
ز سر بگذشته بود ش از لفظ شمع دانها که عبارت از نقاط ست دور سازند و دال او را که میم ست بر سر آرند
د از لفظ دود سر را که دال ست حذف کنند و واو و دال در آخر زیاده نمایند مسعود شود یوسف خالها
داری تو در گرد و زیر لب عیان * از شرف خبر صورت بیدل نماند آن زمان ش از لفظ تو چون خالها
که عبارت از هر دو نقطه است در پایین آرند یو شود شرف بی دل صورت سف در آرند ستم دلدار گر گاهی نهد بر سیم
اشکِ ما قدم * بالا فشانم خوردها بهر نثارش دمبدم ش قدمِ لفظِ دلدار را است چون را را بر لفظ سیم
و نقطه پایین را بالا برده آرند رستم شود شرف از طرف روی او طره چو برداشت سر * گرد بجایش طلوع
مهر و سه چیز دگر * مهر و سه چیز ای عجب هست یکی هر جهان * از شرف این نکته پرس از تو نداری خبر ش از
لفظ طرف چون روی را که طاست حذف کردم و از مهر شمس خواسته و سین از او گرفته سه چیز یعنی سه نقطه
داده در اول آوردم شرف شد عمران سوختن داغ از غمِ جانان خوش ست * در طریق کار ما نیز
ان خوش ست ش از لفظ غم داغ یعنی نقطه دور کردم و بکنایه کارِ مانی که صورکشی بود صورت زان را
در آخر او آوردم عمران شد ابراهیم گفتم نه براه ست که نام تو بدانیم * بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم
ش چون بر لفظ براهیم الف را که صورت قد دارد در ابتدا آوردیم ابراهیم شد حسام حریم چشم مرا سروت
ار بیاراید * کنند نثار هزاران گوهر که دارد چشم ش از لفظ چشم چون نقاط را دور سازند و الف که کنایه از
سروست در میان آرند حسام شود حیدر رایتِ وصفِ رفعت چون برافرازد شرف * از حیا دارا
بیندازد علمها را همه ش از لفظ حیا دارا چون علمها را که عبارت از هر سه الف ست بیندازند حیدر شود
خرم هر که زان لب چشیده طعمِ رطب * نخلِ خرما ز بن براندازد ش از لفظِ خرما چون نخل را که کنایه از الف ست
دور کنند خرم شود عبد گر اره نهی بر سر آن بندهٔ بیدل * حقا که ز مهر تو بسر دست موئی ش بنده را

بو اسحاق شد اما هم آنچه ز آیینه ام توقع بود * آب در عکس خویش نمود * ش آب را در عربی ما گویند
لفظ ما را چون قلب سازند ام میشود پس چون ام در آیینه عکس خود بیند وام پیدا شود لفظ امام حاصل آید
قوام گر شبی شرح جمال تو شرف وا رانند * ماه بخود شود دود * ش این واماند از ماه قم گرفته وقم را چون
بخود کرده یعنی رای او را حذف کرده لفظ وا را در میان قاف و میم آورده قوام شد سیف قدرت حرکت کرد
الف بخود شد * تا آن دل برگشته اش از بی بشمارش * ش چون الف از لفظ الف ساقط شود لف ماند و دل
لف که لام ست آنرا بشمار یعنی عدد او را که سی ست پس لام لف هرگاه سی شود سیف حاصل آید آدم محتسب
نهای می دی بر سر کوئی بریخت * شد تماشاگر آن باده که هر سوئی بریخت * ش چون از لفظ باده هر یکی
وکه بای موحده و های هوز ست دور کردم الف دال باقی ماند و لفظ تما را تماشاگر باده قرار داده پس چنانچه باده
هر سو ریخته بود همچنین تما نیز هر دو طرف خود را ساقط کرده میم ماند آدم شد ابو تراب شرف در صورت ایوب
ما بر * ترا چو دید که هست از درد شاکر * ش در صورت لفظ ایوب چون لفظ ترا که در اول مصرعه ثانی است
زند ابو تراب شود فتح الله در صورت بوسه تو جمال عجب ست * میر دو شرف و آب حیاتش سبب ست *
ن بوسه را در عربی قبله گویند پس چون در میان صورت لفظ قبله لفظ جال آرند فتح الله شود میر حسین
ون میشود سوار بر خش ستم زکین * سر میرود به صورت این ماجرا ببین * ش چون لفظ می را که در مصرعه اول
بلفظ میشود است بر لفظ رخش آرند میرخش شود و از لفظ کین سر را که کاف ست دور ساخته در آخر زیاده
منند میرخشین شود و صورت خشین و حسین یکیست پس میر حسین شد یعقوب گر دران هست عفو بودی
ی شرف * صورتی زان خوبتر باید یکیست * ش صورت بت و یب یکیست پس صحیح تر لفظ عفو را در میان یب آرند
یعقوب شود بشیر با میدکامی که آمد بکفت بسی نقش بر دل نگارد شرف * ش صورت بسی و بشی یکیست و دل
فظ شرف راست پس را چون آخر لفظ بشی آرند بشیر حاصل شود عمران گر ندانی نام آن شکر لب
پیرس دهان * دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان * ش از دیده عین گرفته و از شکل دهان میم پس
عین و میم را چون بر لفظ زان آرند بعمل التصحیف عمران شد * ناصر نام ترا اهی نامور دریا دل والا گهر تا نقش
ردم بر بصر شد محو از دو نقش دگر * ش از نقش اول صورت نا خواسته که بصورت تا ست و از دیگر نقش
صورت با که در بصر ست خواسته هر دو دور کرده بجای بانا آورده ناصر شد. افضل گر در وسط متصل شتا
ابر عطایت * یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش * ش حرف وسط لفظ فصل صاد مهمله است چون
بنابه قطره نقطه دادم و الف که اشاره از سرو ست چون بکنار آوردم افضل شد شیخ ویس آبروئی
شود پیدا من درویش را * میکنم صرف همی درهای اشک خویش را * ش از همه سی خواسته چون درهای

محیط مغربی گفته دو صد شماره بیر سد و آن ثالث عدد حروف خای معجمه بود که آنرا شاعر باعتبار تقدم محیط مطلعی نامیده
شمس نام هم سه حرفست وشش کنم مفصل ثانی دو ثلث ثالث و ان هر دو ثلث اصل ش حرف ثانی
لفظ شمس میم ست و عدد میم چهل ست و عدد حرف ثالث که سین ست شصت دو ثلث شصت چهل میشود از ان
میم حاصل شد و چون عدد میم و سین جمع نمایند صد میشود و صد ثلث حرف اول که شین ست میشود پس شمس حاصل شد
کمال الدین بی خار تعب کسی گل کام نچید * بی رنج طلب کس بمرادی نرسید * زنهار دلا تو در کمین باش
ونگر * تا گردوت آدات تعریف پدید * ش در لفظ کمین چون لفظ دلا مقلوب گردیده در آید کمال دین
شود و الف و لام تعریف بیارند کمال الدین شود علی شیر ماهیکه فرشته صورت و حور لقاست *
پیرایهٔ حسنش ادب علم و حیاست * نامش بولای شه دو شیر ست نلی * بشنو ز شرف که اولین شیر خداست
ش مراد از دو شیر یکی لفظ علی و از دوم شیر لقب علی اسد الله و شیر خداست معمر آنکه هست شش و برونم بهتر * ده هست
که زیر قدمش نام سپهر ش سبب فزا قیا بست و از ان عین گرفته و بر عین لفظ زم آورده زمع شد پس یی را از زیر عین
نهاده معمر شد قباد دلا دوری از کار و بار جهان به * وزان آنچه باشد رخ دلبران به ش) وزان آنچه
باشد باد ست و از دل مترادف قلب گرفته و رخ آن قاف ست چون قاف بر باد آورده قباد شد عبدی
چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد * مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ش مه تابنده نباشد یعنی لام الی
بر دو که آزاد باشد ای شد سرو آزاد یعنی الف الهی که سرو اشارت باوست بنده باشد یعنی مبدل بلفظ عبد پس اسم
عبدی حاصل آمد لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش * چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش *
ش روی لفظ طبق طاست و از ماه که سی روز میشود لام گرفته بر طا آورده و از لفظ فیروزه بکنایه لفظ
وزه را حذف کردم فی باقیماند پس لفظ فی را بکنایه لفظ چرخ که بمعنی گردش هم آمده قلب نمودم لطیف شد
محمد بدخشی گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دوم خود دوم سوم زائد بود ش لفظ مدح را چون دو بار گویند و از
اول مرتبه حرف دوم را که دال ست حذف کنند مح باقیماند و از دوم مرتبه که ... حرف سیوم را
حاست حذف کرده م محمد شد سعد ار رقم مهر چو با او دیدم * زود از خانه نشان پرسیدم ش رقم لفظ مهر در نقوش
سین ست و از ضمیر لفظ او که راجع بسوی مهر ست مهر دیگر خواسته و از عین اراده کرده و خانه آفتاب اسد ست
و علامت آن دال پس چون سین و عین و دال را جمع نمایند سعد شود ابواسحاق بیان سرو قد شکر
رسم نونگر کایشان * نهاده سر بهم و در میانه دل بخیزد ش از لفظ سرو و قد دو الف گرفته و لفظ نور را که در
پوست در میان دو الف آورده ابوا شد و از ضمیر لفظ ایشان که راجع بسوی سرو و قد ست سین و قاف
سر هر دو لفظ ست گرفته و از لفظ دل حشا خواسته چون بخیزد شود شین هر دو حا ماند در میان سین و قاف آورد

آنان ضمیر جمع غائبست در فارسی و در عربی الذین ضمیر جمع موصولاتست و از لفظ مسجد چون سین اگر
پای لفظ وسواس ست دور سازند و نقطهٔ ذال الذین را بکنایهٔ نقش دور گفته مجد الدین شود رستم زال
شاه سوار صفدر میدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی ٭ بر طرف همن فگند یکبار زمو ٭ پس گفت که تمام
گشت اگر میدانی ٭ ش مراد در عربی شعر گویند و رای مهمله از لفظ شعر گرفته بر کنارهٔ لفظ همن که سین ست
آوردم و بکنایه تمام گشت تم که صیغهٔ ماضیست و صورت تم دارد در آخر آوردم رستم شد یحیی گر شرف داد
از فراق دوست جان ٭ نام نیکو زنده میماند بدان ٭ ش از لفظ زنده میماند اسم یحیی که صیغهٔ فعل مضارع
واحد غائبست یعنی زنده میماند بر می آید یوسف هوس هر ورع بود شرف ار در دل ٭ از در دل [illegible]
هوست آنها رفت ٭ ش از لفظ بود شرف چون در را دور سازند بو شف باقی ماند و صورت بوشف یوسف
یکیست پس ازان یوسف حاصل شد نظام نگار من چو شرف شد بجان کمینه غلامش ٭ گمان نبرد که
گردد نشان دهنده زنامش ٭ ش از لفظ گمان نبرد ناظم که مرادف المعنی ست حاصل شده و چون لفظ
ناظم را بکنایه گردد قلب کل نمایند نظام شود عینی از صورت نام او نشان روشن ٭ چشمم بفصیح تر زبانی
گوید ٭ ش از لفظ چشمم که مرادف معنی عینی ست عینی حاصل آمد نور الاسلام هست نام آنکه بر کشش شد
بر رویش چشم جان ٭ روشنائی مسلمانی به نیکوتر زبان ٭ ش مراد از نیکوتر زبان زبان عربیست از الفاظ روشنائی
مسلمانی نور الاسلام حاصل شد عبد السلام بندهٔ ترکی شده ام و زانکه می پرسیش نام ٭ آنچه اول گفتمت
بر خوان بتازی والسلام ٭ ش بنده را در تازی عبد گویند چون عبد را بر لفظ السلام آرند عبد السلام شود
الغ بیگ گرانی گشت حاصل بی چو بردم بر سر گویش ٭ سبکرو خانه بگذاشتم ز جان و دل دعا گویش ٭ ش
لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معنی معمائی در مقابل ارزانی و ازان غلا که مرادف
گرانی ست خواسته و لفظ غلا را بکنایهٔ گشت چون قلب کل سازند الغ میشود و لفظ بی را چون بر سر لفظ گویش
که کاف ست بردم صورت بیگ بر آمد پس مجموع الغ بیگ شد سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگار ٭
شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار ٭ ای یاد توام فزود مهری بر مهر ٭ دیدار تو باشد که به بینم بیدار ٭
ش از مهر اول که بمعنی شمس ست سین و از مهر دوم عین و لفظ دیدار را چون بی دار ساختم یعنی لفظ دا از و
دور کردم دی باقیماند پس اسم سعدی بر آمد خضر نه اسما مثلثی که عشر عشرش حاصلست و بس ٭ مشروح شد و از
شرف اسمی خبر المعی ٭ او را برابرست بهم مرکز و محیط ٭ نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی ٭ ش عدد لفظ عشر عشرش و
خضر که سه حرفیست [illegible] و سیت و عدد مرکز اسم خضر یعنی ضاد معجمه که هشت صد باشد با عدد هر دو محیط آن که
خای معجمه و رای مهمله بود برابرست و عدد نصف آن هر دو محیط که حرف را باشد و شاعر آنرا باعتبار تاخیر

حذف کنند احد شود **الیاس** سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ٭ سورهٔ خاتمه ذکر مجیدت
شد نام تو ش خاتمهٔ قرآن شریف سورهٔ الناس و صورت الناس و الیاس یکیست پس مقصود حاصل شد
شمس دوش سحر دم بتماشای گل و بید آمد ٭ قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد ش از لفظ شرم
چون قمر که ری است ساقط شود شم ماند و از خورشید شین میمی گرفته شمس حاصل آمد **میر اویس** ناهید ز مهر
مشتری میگردد ٭ او قیمتی ست و مشتری دارد مهر ش چون از لفظ مهر تا ناهید که یای هوز ست مشتری
یعنی یا گردد میر حاصل آید و لفظ او به تصحیف و مشتری ی و مهر س میر اویس شد **فیروز بخت** با شرف
مشتری و ماه ببین از دل اوج ٭ صورت پیچ بدیباچهٔ تقویم نگارش ش از لفظ شرف فا و از لفظ مشتری
یای تحتانیه و از ماه که قمر هم گویند را دال لفظ اوج واو که دل اوست و صورت پیچ را بر دیباچه لفظ تقویم که
تای فوقانیه است آوردم فیروز بخت شد **صاعد** با آنکه دل ز من بر هستم بجان اسیرش ٭ بیدل
صفای ما را با چشم شیر گیرش ش لفظ صفا را چون بیدل کردم صا باقی ماند و از چشم عین و از شیر که مرادف اسد است
دال گرفته در آخر زیاده کردم صاعد شد **طیفور** ترکی که فدای نام او کردد ٭ هندوی فلک دو خانه بر فور
ش هندوی فلک زحل را گویند و خانهٔ او جدی و دلوست و علامت جدی در تقویم طا و علامت دلو
یای تحتانیه است پس چون طا و یا بر لفظ فور آورد طیفور شد **بیگ** ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی ٭
باید که نهفته ذکر آن مه گوئی ش مشهور است که احرام بستگان خانهٔ کعبه در حین راه لفظ لبیک بسیار میگویند
چون از لفظ لبیک لام را که بنایه ماه که سی روز است شود نهفته یعنی دور کرده خوانند بیگ شود **شروان**
شرف از نام شریف تو نشان میجوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ش جان و روان مرادف است
پس بر لفظ روان لب لفظ شیرین که شین است آرند شروان شود **بهمن** نشانی ز نام بت دلنواز ٭ بهم
لب جو توان گفت باز ش جو مرادف نهر است و لب لفظ نهر نون پس چون نون آخر لفظ بهم آرند بهمن شود
مسعود خواهم بگویی جانان عمر دراز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم باز گشتن ش لفظ باز گشتن مرادف
لفظ عود است و از دهان که صورتش میم دارد میم اراده کرده و از دندان سین مهمله گرفته بر لفظ عود آوردم مسعود شد
هندو آشفته حسن ست شرف در دل او ٭ جز روی نگار و لب دلدار مجو ش او ضمیر واحد است در فارسی
و در عربی هو ضمیر واحد است و روی لفظ نگار نون و لب لفظ دلدار دال پس نون و دال را در میان هو
آرند هندو شود **همام** خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند ٭ ماه ست در میانهٔ ایشان نگار ما ش ایشان
ضمیر جمع است در فارسی و در عربی هم ضمیر جمع است پس چون در میان هم لفظ ما آرند همام شود **مجد الدین**
یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب ٭ نقش آن تا چو که دارند از حضور دل نصیب ش

که فاست گیرند و را را درمیان شین و فا آرند شرف شود **صباعد** نیست این آبله آخر که به عضای ازم
کف خونست دریای تن افگارم ش مراد از آبله نقطه ضاد ست چون نقطه دور شود صاد ماند و بر اع آید صباع
شود و کف دریا دال ست صباعد شد **فتحی** چون بخواندیار با آوازنی * بشنوانی آن نفس تحسین وی
ش از لفظ نی نون آن با لفظ فس تبدیل یافت فسی شد پس سین مبدل بلفظ تح گردید فتحی شد
مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش * بهر من آفاق گشته بر دل خوش ش لفظ آفاق که
به تحلیل و ترکیب حاصل شده باشاره گشته چون قلب نماید قافان شود و قافان صیغه تثنیه است یعنی دو قاف
پس یک قاف را بر جا داشتم و از دیگر قاف که صد عدد دارد لفظ صد گیرند از لفظ خوش واو که دال وست گرفته در میان
داخل سازند و میم بر سر آرند اسم مقصود حاصل آید **یحیی** گو آه برای از دل محنت کش * گو آتش ال علم
بگردون برکش * گو جان دل گرم بجوشش از دیده * گو از دل ما گیر دریا آتش ش از دل آه با سخن که مراد ف
آنست حا خواسته و لفظ یا مرادفست از تحلیل و ترکیب لفظ دریا آتش حاصل شد که سه یا باید پس جای سه یا در
سه یا آید یحیی شود **فیروز** بقصد جان دل ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه بیابی نمود ماه وشی ش یکبار از
رخ چو ماه فی خواستند و بار دیگر از ماه روز پس فیروز شد **نوری** نزد با خرفیکه آن بی قدر و دوی با یه نهاست
رهعت آخر کی بود بیوجه خوانمش روست ش از اسمای حروف تهجی آنچه بی الف و بای تحتانیه نوشته شود حرف
نون ست پس از لفظ نون نون اخیر ری گردد و لفظ کی بیوجه شود یعنی کاف ساقط شود نوری گردد **بهما**
نام مه بی مهر من از غایت ناز * از دامن نیرین بر منخیزد ش مراد از نیرین آفتاب و ماه گرفته و از نیها
حروف اول و اخر و از های تهجی اسمی گرفت پس بهما شد **قاسم** چون خواست شرف که نامش ارد بقلم * طی کرد
دو حرف را بلقا نون ستم ش از لفظ قانون ستم چون دو حرف را حذف کنند یعنی نون ملفوظی و دوم حرف
تای فوقانیه قاسم شود **امام** امین لعلش به بینات دو جوهر کان خویش * نام رقیب گفت گاهی
گگاه زان خویش ش از دو جوهر مراد لام و عین لفظ لعل ست چون دو بار بینات لام بگیرند یعنی از لام
اول و لام دوم حرف لام را بیندازند امام شود و چون یکبار از لفظ لام لام را حذف کنند و یکبار از عین
عین را امین شود **عبدالقادر** بنده چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام * دل ز میدان قصر
فضل اسم را دادن مقام ش لفظ بنده را چون تازی کنند عبد شود و دامن عبد که دال است چون
بسط و تمامی یابد دال اسمی حاصل شود و عبدال گردد و از لفظ قصر صاد را که دال است حذف سازند
و بجای آن بینات صاد یعنی الف و دال آرند عبدالقادر شود **احمد** گر فاتحه را در یابی * حاجت
نبود شرف نسبی یا ره تراش ش شروع سوره فاتحه الحمد ست و چون از لفظ الحمد لام را که عدد سی دارد

ازان واو حاصل شد پس چون بعض آ و یا و واو و بای موحده را ترکیب داده ام ایوب شد **نعمت** میفروشد یار لبها
بخند و قیمتی هر زمان + ما نعمت آن ماه را بما قیمت داده جان ش التعرف در لفظ ماه است یعنی از لفظ ماه
ما را به نعم بدل کرده و هاء باقیمانده را به است که باقی مت اشاره بآنست از تحلیل پس نعمت شد **دارا** ز نقش
که نقاب آن رخ گلگون شد + زد شبانه وان شب دراز افزون شد + آن زلف چو راست داشت آن ماه آخر
از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد ش مراد از زلف دال آمی پس در لفظ دال بعد الف که راست است
ماه یعنی بای هوز باید داخل شود و کجی لام که دامن بسته است دور شود صورت الف باقی ماند دارا گردد **کریم** کریم و
خنده میکند دشمن + نام جوید شرف ز گروه خویش ش از عمل خود که گریم است کریم حاصل آید **ایاز** آگهی
از تو بماهی بمیدان هوس + از پیش تو حاصل شرف نام تو بس ش آنچه از مصرع اول ما قبل لفظ تو
واقع شده ماده اسم ایاز است **جمال** تاج مالک رقاب کشور حسن + سر جعدت بس است با لب لعل
ش ما از عبارت تاج مالک حرفیکه درمیان الف و تا و کاف واقعست ماده اسم جمالست و برای حصول این حروف
سر جعد و لب لعل اشاره میکند **بهار** روی تو گل روضهٔ جنت بستان + نام تو بهاری که ندارد پایان
ش از لفظ بهاری چون یای تحتانیه را که پایان لفظ است دور سازند بهار شود **افراسیاب** افسر سر آب
اگر دریافتی + سر تازی خوان که تو شگافتی ش افسر سر آیب یعنی لفظ اف سر سر آیب شود افسر آب
حاصل آید و مراد از سر در عربی راس است افراسیاب شد **میر امان** دیدم مهی خرامان زان بر ده ال آفرین سر
معلوم شد شرف نام ظریف دلبر ش از لفظ مهی دل را که هاست حذف کردم و از لفظ خرامان سر را که
خاست دور ساختم میر امان حاصل آید **حیدر و توران** در تو حیران آن درین افتاده چون ببیند شرف
گوهر نام تو و نام رقیب ارد گفت ش از ترکیب الفاظ در تو حیران حیدر و توران هر دو اسم بهم آید نظر
لفظ حی را هرگاه بالای لفظ در آرند حیدر شود و چون لفظ تو را بر لفظ ران آرند توران حاصل آید **امام** و
زین من میان هر دو عجم زار و کشید از جور کین + از میانم آن یکی این سو یکی آن سو بهین ش از لفظ
از میانم چون یک حرف اگذشته یک یک حرف گیرند اولا نام امام حاصل آید و دیگر زین **شاد** شما
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنمی که هست دلها شیداش ش چون حروف آخر مصرع
ثانی که ها شیداش است قلب کل نمایند شادی شاد شود **امام** گه گهی چون یاد زر آورده ام + آینه
پیش نظر آورده ام ش سبب آنست که در آینه یکی عکس بیننده می افتد و دیگر خود صورت بیننده موجود میباشد
پس چون ام پیش خود آینه نهاده دو ام پیدا شد و از دو ام امام میشود **شرف** زین جانب شرع و زان
سو هی کشف + رایست در میانه شرف رااش ش چون از جانب لفظ شرع شین و از کشف حرف آخر را

که عدد پنج دارد و چندان که کنند ده میشود و ده عدد یای تحتانیه است پس از ها یای تحتانیه حاصل شد و از
ترکیب اینهمه حروف اسم سعید بر آید **عوض** بر لب حوض چون دهان شستی * چشمهٔ خضر شد کنارهٔ
حوض * ش لب لفظ حوض که حاست چون دور کردم و بجای آن چشمهٔ خضر که عین مرادف اوست
آوردم عوض شد **سعد** دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان * خاک خوش و چاک ذیل جمله را آید بدستان
ش چون بجای حرف آخر اینهمه الفاظ خاک و خوش و زر و چاک رای مهمله آرند خاره خور و زر و چار میشود پس
از خار الف و از خور که مرادف شمس است سین و از زر که مرادف عین است عین و از چار دال که عدد چهار دارد
گرفته جمع کردیم اسعد شد **نبی** وینند نشان قدرت درویشان * خواهند ازان نشان خدا بی ایشان
ش محل تصرف لفظ نشانست که در مصراع اول واقع شده و کلمهٔ تراب لفظ ایشان که در مصراع ثانی است
تحلیل پذیرفته و اشاره شده به تبدیل لفظ شان از کلمهٔ نشان بلفظ بی یعنی ای لفظ نشان ترا از لفظ ایشان
بی خواهند نبی شود **رشید** از گردش دهر آنچه نیاید تغییر * خواهم که بود صورت آن ماه منیر * ش لفظ دهر را
چون قلب سازند های هوز همچنانکه سابق در میان کلمه بود ماند پس ها که شکل ماه دارد از ماه گرفته و ازان لفظ سی حاصل آمد
و سی و شی یک صورت دارد پس چون بجای ها لفظ دهر شی آوردم رشید شد **مقصود** باغ را وقت
گل از باد مرصع یابی * ببر آب قبا صوف مربع یابی ش آب مرادف آن ماست بران حرف میم و با در بر
برای تالیف است پس با میم قاف پس مق شد و صوف مربع باشد و مربع چار گوشه را گویند یعنی گوشهٔ صوف
که فاست چهار باشد ای دال پس مقصود حاصل آید **معین** مانند شود رخ من تا تونگری * مسکین بدل تو
کند کیمیاگری * ش بدل لفظ مسکین که کاف است هر گاه برطرف کردم سین باقی ماند و از کیمیاگری مراد
زر شدن لفظ سین است ازان عین که مرادف زر است گرفته بقرینهٔ رخ من که میم است بر سر عین ملفوظی آوردم
معین شد و اگر از زر عین گرفته میم مس بر سر ش آرند بلا تاویل و تردد اسم معین بر آید **اسمعیل** بعد یکسال
ساقیا سینه * سوزدم زان شراب دیرینه ش مراد از یک الف و از لفظ سال سا ساعی قرار داده یعنی قیاسی
پس سماعی باشد که از تحلیل ساقیا سینه حاصل شد اسمعیل شد **فصیح** میداد نهیب آن سهی قد را بشر
کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخند * از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره * بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افگند ش چون
لفظ نصیحت را بسیار کردم یعنی تای فوقانیه که حرف آخر است افگندم بر گوشهٔ ابرو که عبارت از نون نصیحت است
چون گره دادم و سر پیش افگندم یعنی نون را فا کردم پس فصیح شد **ایوب** شمشاد به پیش یار سیمین بر *
پیوسته برسم عرب استاده بپا * ش از شمشاد الف گرفته و از پیش لفظ یار یای تحتانیه و رسم
عرب را چون رست بنویسند این صورت پیدا آید ۶ و در هندسه بدین صورت شش مینویسند و شش عدد واو است

از شکر بشیم شده پوشیده چه پنهان همه ش از لفظ شکر چون شین را که مشابه دندانست مع نقاطها بکنایه گوهر حذف کردم و از لفظ بشیم هم دندانه یای موحده و نون را دور کردم کریم شد **نعمان** در دل من فتاب طلعت آن سیمبر ✤ گشت ساکن غیر خود ساکن نخواهد دگر ش از لفظ آفتاب عین گرفته در دل لفظ من قلب کرده آوردم و در آخر لفظ آن را زیاده کردم نعمان شد **وحید** جهان پر از کرم باره و بهر دش باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید ش چون از لفظ حساب جای حطی گرفتم و از سین حساب تا دال لفظ خود تحلیل و ترکیب دادم این عبارت حاصل شد سابع نایات خود و سابع یعنی هفت ست پس حرف هفتم از نایات خود که و او ست گرفتم و بر جای مذکوره آوردم و در آخر از لفظ بیفزایید را زیاده کردم وحید شد **خرم** هم گوشه شکر تو در دندان ✤ شرف انده و خرم و خندان ش گوشه لفظ شکر رای مهمله است و از لفظ دندان صیغه امر که دان است حذف کرده و انده ن که مرادف خم ست خم گرفته رای را در میان خم آوردم خرم شد **بدر** عاجز ندارد در کرم نامش خاص و عام ✤ ور بقا باشد شرف تا در شود ش یعنی از لفظ بقا قادر شود یعنی لفظ قا مبدل به در گردد بدر حاصل آید **خرم** صاف راح روح پرور در خمار ✤ نیست چون دردی درد سازگار ش لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته یکی خم و دیگر آر که صیغه امر ست پس چون در لفظ خم صاف لفظ راح که عبارت از رای مهمله است آوردم اسم خرم بر آمد **شاهی** کرد تیر غمزه ات از جور و کین ✤ در دل شیدا رهی ای نازنین ش لفظ شیدا رهی بسه جزو تحلیل یافته و ترکیب عربی حاصل شد یعنی دا از صیغه ماضی از دو ر و از لفظ رهی آهش که ها ست گرفته پس در لفظ شی آه در آمد شاهی شد **علا** با بدان زیستن ای خواجه بجز خواری نیست ✤ بنده غز ابدی یافت به نیکان تا زیست ش چون لفظ غز را ابدی کنند یعنی بی نهایت ع باقیماند و لفظ نی را تازی گویند یعنی لای نافیه پس علا حاصل آید **بیک** گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار ✤ هست از بیگانه الیک آن ندارد اعتبار ✤ ش اگر از لفظ بیگانه الی را که کنایه از الف ست حذف کنند بیک میشود **درویش** مرد عاشق از غمت بکشا بناز ای سیمبر ✤ بر دل شیدا اش تیر دو را ندهش بر ش بر دل لفظ شی یعنی قلب او که یش ست داشتی ری در دو رای را در میان لفظ دو آوردم درویش شد **شیخ طاهر** خطا گویم کسی کش تیره شد دل ✤ بلی گوید خطا چون هست غافل ش لفظ خطا را یم یعنی دریا قرار داده و مشابه لفظ کسی که لفظ شی ست کشتی قرار داد پس چنانکه کشتی بر یم میباشد بر لفظ خطا شی آمد شیخ طا شد باقی ترکیب تیره بعد انتزاع لفظ تی لفظ ره باقیماند دل شد یعنی قلب گردید پس هر گردید چون هر را در آخر زیاده کردم شیخ طاهر شد **سعید** از غایت مهر ست که در عهد تو دل ✤ پیوسته گداز دود و چندان گردد ش مهر را در عربی شمس میگویند و غایت یعنی حرف آخر شمس سین ست و دل لفظ عهد ها ست چون ها را

امس گرفته و میم امس را بکنایهٔ رخ چو مه کرده نهان دور کردیم و الف و سین باقیه در آخر آن سه حرف حاصل
سابق آوردیم الیاس حاصل آید **مجد شرف** وصف کله داری شاهم گوید ؛ سر جم دار ز ویش افسر را جو یله
شش شاه را ملک هم گویند و کلاه ملک میم و سر لفظ جم جیم و افسر لفظ دارا دال پس مجد شد **نجیب**
گریبان میدرد جانم ز شوق بدامن افشانی ؛ بدوزانند منی دامن گریبان را گریبانی شش دامن دامن
نون است مرادف گریبان جیب چون نون بر لفظ جیب آید نجیب گردد **سیف الدین** سفا این گاه
انسکن صاف یاقوتی عقار ؛ در بود دردی بدردش هم دران آشنا بار شش در میان لفظ سفا این
هرگاه صاف لفظ یاقوتی و دردی لفظ دردی یعنی حرف اول از یاقوتی و حرف آخر از درد آوردیم
سیف الدین حاصل شد **موسی** پوست از دمی و مغز از دست ؛ خواه کین مغز آمد و آن پوست شش چون
از لفظ دمی پوست یعنی حرف اول و آخر گرفتیم و از لفظ دست واو و سین که مغز اوست گرفتیم و این واو و
سین مغز لفظ دمی بود م موسی شد **ابو اسحاق** یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کنون ؛ تا گوشهٔ
قند لبش دلها ز حلوا سوخته شش از لفظ حلوا نیمهٔ اول آن مبدل شد بلفظ آب از دندان سین گرفته و گوشهٔ قند قاف
و حلوای دلها سوخته حا است و لفظ تا اشاره است آوردن حا بر سر قاف ابو اسحاق شد **ثابت** قریب
خواست که یابد ز نام دوست خبر ؛ چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر شش دو دل لفظ ثبات که بای
موحده و الف است چون با را بجای الف و الف را بجای بای موحده بکنایهٔ زیر و زبر بیارند ثابت شود
قاسم فای قاف بعین لام و لام میم ؛ در میان عین و لامش فای سیم شش در اصطلاح صرفیان فا کلمه
حرف اول و عین کلمه حرف اوسط و لام کلمه حرف آخر را میگویند پس فا کلمه قاف قاف عین کلمه لام الف
و لام کلمه میم میم و فا کلمه سیم را که سین است در میان الف و میم آوردیم قاسم شد **آدم** ای دل خسته
شکایت مکن از قسمت خویش ؛ میرسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش شش جانب ای کناره لفظ ما الف است
و از لفظ خوبان ناوک یعنی الف را کم کن و تیر بی را که از تحلیل لفظ بیش حاصل شده خون باقی ماند و خون را
در عربی دم گویند پس چون بعد الف لفظ دم آرند آدم شود **عیسی** آن شوخ بفن ساحری باهر نفسی ؛ پنهان
ز دو ابرو و ز تیر مژه گشته بسی ؛ ساحر که کمان و تیر فرماید کار ؛ از موی ندیدیم و ندیدست کسی شش کمان بگشتند
و تیر را می اندازند بدین کنایه از لفظ ساحر چون تیر و کمان او که حا و الف است دور کردیم سر باقی ماند و سر
از لفظ موی و کسی ندیدیم یعنی میم موی و کاف کسی حذف کردیم عیسی حاصل شد و لفظ سر وسیلهٔ انعقاد دعا فوس حاصلست **سراج** ای ابرا
که بو آه بباد فتنه و هر دو تا جان بجو و از دل آشفته و از هر شش از لفظ تا جان بجو که وسیلهٔ انعقاد دست یکی افسر دیگر
تاج خواسته و از افسر سر و از تاج آج گرفته با هم جمع کردیم سراج شد **کریم** آنچه دندانست او با گهر یکسان همه ؛

از حمل صفر الف ز ثور نشان ... باز جوزا و جیم از سرطان ... از اسد دال گیر و سنبله ها
واو میزان نشان عقرب زا ... حا ز قوس آمده ز جدی طا ... از دلو یا بود ز ماهی تا

و گاهی سال میگویند و سه صد و شصت میخواهند یعنی شین منقوطه و سین مهمله و گاهی ماه تمام و لام میگویند و سی میخواهند و تجنیس و تصحیف و نقش و شکل و صورت و هیئت بیک معنی می آید بدانکه رعایت ترتیب حروف موافق اسم در معما واجب ست و اگر چنین نباشد ناقص ست و معمائیکه دلالت اجمالی بر مجموع حروف اسم کند بغیر انکه اشارتی بخصوصیت حروف دران باشد انقص ترین اقسام معمات

معمیات حدائق البلاغت

حسن در پی محسن از برای نام نکوی تو دل ✤ از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی بفتح ✤ ش ✤ ل لفظ محسن که سین ساکن ست از سکون بگذشت و مفتوح گشت و بکنایه حد فیروزی که مرادف فتح ست ضمه حا بفتحه بدل گردید حسن شد و حسن بمعنی نیک ست **علی** چشم بگشا زلف بشکن جان من ✤ بهر تسکین دل بریان من ✤ ش ✤ از چشم عین که مرادف اوست گرفته بقرینه بگشا که مرادف فتح ست فتحه دادم و از زلف که تشبیه بلام دارد لام گرفته بقرینه لفظ بشکن که کنایه از کسر کرده کسره دادم و دل لفظ بریان که یای تحتانیه ست آنرا باشاره لفظ تسکین ساکن کردم اسم علی مع الحرکات حاصل آمد **محسن** اگرچه سیم باشد نقد دوکان ✤ بگاه سکه شد محتاج سندان ✤ ش ✤ لفظ سندان را بدو جزو تحلیل کرده شد و لفظ محتاج را نیز که هر دو لفظ در اصل لفظ واحد غیر مرکب بودند یعنی مح را تاج سن ان محسن مع الحرکات حاصل آید **شمس** یگانه ز دو عالم گزیده ام که شده چار صد شمار ست نام آن یارم ✤ ش ✤ از چهار صد شین منقوطه و میم و سین مهمله که اعداد اینهمه حروف بحساب جمل چهار صد ست گرفته ترکیب دادم شمس شد **اختیا** ر گردی آشفته و شیدا همه شیدایان او ✤ ساختی بی سر و یا بی سر و پایان را ✤ ش ✤ لفظ ساختی را بی سر و پا را بی سر سازند اختیا باقی ماند و لفظ را بی پایان شود اسم اختیار حاصل آید **فرید** اول فصل بهارست بیا کاخر رفر ✤ خوش بود دامن باغی و رخ دلداری ✤ ش ✤ از لفظ فصل حرف اول یعنی فا و از آخر رفر که بهار هم گویند رای مهمله و از لفظ باغی دامن او که یای تحتانیه ست و از لفظ دلدار دال مهمله که رخ اوست گرفته باهم جمع نمودم اسم فرید حاصل آمد **فتوح** اگر باز و بجاه نو سپهر ای مه تراهند و ✤ کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو ✤ ش ✤ کلاه لفظ فخر فاست چون فا را بر لفظ تو آوردم و از لفظ ابرو حاجب که مترادف المعنی ست و گوشه او که حاست در آخر زیاده کردم فتوح شد **الیاس** آن شوخ که از اهل نظر دل بربود ✤ دی روی چو مه کرد نهان باز نمود ✤ ش ✤ ل لفظ اهل که معنی آن ست چون دور کردم الف لام باقی ماند و از لفظ دی چون دال را حذف نمودم یا ماند و باز از دی که بمعنی آس ست

وپوست وجامه وبالا وزیر صافی ودردی وشاخ وبیخ وجیب ودامن وامثال این در معما آید حرف اول وآخر اراده نمایند واگر لفظ جانب ولب وسوی وطرف وگوشه وکنار وپهلو آید از آن گاهی حرف اول وگاهی حرف آخر گیرند وناقص ومختصر وکوتاه وابتر دلالت بر نقصان حرف آخر دارد ومجوف وتهی وخالی بر نقصان مابین الطرفین دلالت میکنند ولفظی چند اند که اشاره بر اسقاط حروف میکنند چون رفتن وباختن وتاختن وانداختن وافتادن وگشادن وریختن وچیدن وبریدن وپوشیدن وپاشیدن وکشیدن ودریدن وشکستن وگسستن وسوختن ونهفتن وزیان کردن وبباد دادن ودرودن وفراغ ووداع ودوری ومهجوری وغیر ذلک وسرو وعلم ونیزه ونخل وخدنگ وناوک وتیر وخار وقد وبالا ونهال کنایه از الف ست وآره ودندان وپشت نهنگ کنایه از سین مهمله وآبرو وهلال کنایه از نون وجیم و دال کنایه از زلف وخال وستاره وقطره وگره وگوهر وذره کنایه از نقاط وگاهی بطریق صرفیان حرف اول کلمه را فا ودوم را عین وسوم را لام گویند والفاظ واژگونه وعکس وگردیدن وگشتن وقلب و اشباه آن دال بر مقلوب کلی باشد وبرای مقلوب بعض آشفته وپریشان ودرهم وبرهم ونظایر آن نویسند وگاهی لغتی بیان کنند ومعنی او را بفارسی خواهند وگاهی چیزی بفارسی مذکور نمایند ومراد از وی عربی باشد وگاهی لفظی را ذکر کنند وترکی او را خواهند وگاهی لفظی را ذکر کنند ونفس همان لفظ را اراده گیرند واکثر معمیات اساتذه بر حساب جمل بنیاد نهاده اند چنانچه عددی را ذکر کنند وحرف مساوی آن عدد گیرند وگاه عددی بفارسی ذکر کنند واراده حرفی نمایند که بعبارت عربی آن حرف ازان عدد باشد و عکس این نیز ودو بیت حساب جمل که مشهورست اینست ؏ یگان شمار ز ابجد حروف تا حطی ٭ چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفص ٭ پس انگه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد ٭ دل از حساب جمل شد تمام مستخلص ٭ ودرین فن بعضی جا باصطلاح منجمان احتیاج می افتد بنابران علامات واصطلاحات ضروریه آن تحریر میباید در ثبت سبعه سیاره بر حرف اخیر اکتفا کنند چنانکه از قمر را واز عطارد دال واز زهره ها واز شمس سین واز مریخ خا واز مشتری یا واز زحل لام وسوی ایام اسبوع اشاره از حروف ابجد که همعدد او بود کنند مثلاً از الف که عدد یک دارد یکشنبه واز با که عدد دو دارد دوشنبه همچنین از جیم سه شنبه واز دال چهارشنبه واز ها پنجشنبه واز واو جمعه واز زا شنبه وسبعه سیاره را بیوم اسبوع منسوب کنند بروز شنبه زحل و بیکشنبه شمس ودوشنبه قمر وسه شنبه مریخ وچهارشنبه عطارد وبپنجشنبه مشتری وجمعه زهره وهبوط واوج حضیض ونهار ولیل ویوم حرف اخیر اینها کنایه بسوی اینهاست وبرای هر برجی حرفی علامت مقرر کرده اند واساتذه آن برج را ذکر کنند وحرف که علامت آن برجست خواهند علامات دوازده برج ازین ابیات ظاهر

نسخهٔ حدائق البلاغت و رسالهٔ کبیر و متوسط و صغیر میر عبد الرحمن جامی و بعض عبارات از رسالهٔ مکاهی
و حلل مطرز ملا شرف الدین یزدی و تذکرة الشعرا و [illegible] مستغنی خیالی و ملا اهلی شیرازی
و ملا میر حسین [illegible] بحجر الافکار بطرز طبع آزمائی که همه بنا نشر از
موشگافیش شانه [illegible] همت بر گماشت و بعرض مدت قلیل حلهٔ تصحیح بر قامت این شاهد مستور
پوشانیده مسمی بحل المشکلات ساخت خصوصاً عن الاطناب صرف الفاظ اشارات و کنایات مصطلحه
این فن که دال بر استخراج اسما بود نگاشت و بتعریف و تفصیل اقسامش که در اکثر رسالهای اساتذه
این فن مبین است نیز پرداخت هزار افسوس که هنوز این جرائد رعنا از شبستان مسوده بمنصهٔ شهود و نقول
جلوه گر نشده بود که بتاریخ بیست و یکم ماه صیام وقت نماز صبح سنه ۱۲۸۳ یکهزار و دو صد و هشتاد و سه هجری
علی صاحبها التحیة والسلام بعمر نوزده سالگی شمع زندگانیش بباد اجل کشته و در عنفوان شباب اجل حقها
گشت و این غمین و سید مظهر عترت عرف حسن رضا و سید نادر رضا معروف علی رضا و سید ظهور الحسن
مشهور به محمد رضا هر سه برادران حقیقی خود را بماتم نشاندند آسمان و زمین از مرگش بچشم این مردم
سیاه گردید کوه اندوه بر سر این کاه رسید این واقعه نمونهٔ کربلا و حادثه غم افزا رحلت [illegible] چون
ذبیح عظیم اسمعیل علیه السلام آه و ناله از دل پر درد بر کشیدم بهر سو سر بسنگ و شتاب بر سر و دست بر سینه و سینه بر خنجر
زدم و اشک خونین از دیدهٔ غمدیده ریختم و خاک یک جهان بر سر حال ریختم و از دست غم چون بیت
گریبان صبر دریدم و مانند حروف تازه رقم خاک بر فرق ریختم این غمی نیست که عمر خضری از عهدهٔ سینه گر
آن برآید و مرهم تسکین و شکیبائی التیام این داغ جگر کاه نماید چون یادگار آن اهل رحمت امر نگار
غیر این نبود دیباچهٔ آن تحریر کرده ترتیبش دادم و یادگاریش بروی روزگار گذاشتم خواهش آمرزش و بخشش
را شهرت بخشیدم چشم امید بینندگان این سواد آن دارم که بفاتحه و دعای خیر شارح و این غمدیده را نوازند
و اگر بشاهنگی لغزش [illegible] پردگیان فرقی بینند و باب معاف گردیده شانه کش طرهٔ اصلاح شوند
الفاظ اشارات کنایات و مصطلحات فن معما نگارش میرود تا بر طالبان مشقت محنت استخراج اسما کم شود
باید دانست که جزو لفظ مشار الیه درین فن از سه صورت بیش نیست یا در ابتدای کلمه یا در میان یا در انتها
واقع شود اگر در ابتدای کلمه باشد تعبیر از آن بلفظ مطلع و تارک و سر و لب و اول و تاج و افسر و کلاه و رخ
و مبتدا و فرق و نظائر آن کنند و اگر در وسط کلمه باشد بلفظ قلب و درون و دل و مغز و مرکز و میان و وسط
و موضع و مقام و شبیه آن تعبیر نمایند و اگر در انتهای کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و انتها و
آخر و ذیل و تتمه و تمام و امثال آن تعبیر نمایند و اگر الفاظ غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب

متوطنِ موضع بتهیو متعلق ضلع بهار ذریعهٔ سعادت و افتخارِ خود انگاشته اظهار اندکی از بسیاری کمالات
صوری و معنوی حضرت مغفور مبرور را تیمناً دیباچه بیان و عنوانِ شرح مقالات خود میکنند غزل آبدارش جبههٔ
راز صدرِ بلاغت پایه دست نداده که چاربالش نشینانِ بزمِ فصاحت گردِ صفِ نعال غزلخوانانِ
دیوانِ او بجای عبیر در جیب دلهای خویش نگیرند و قصیدهٔ بلندش بر بامِ اوجی نرسیده که برغمان
حضیض نشینانِ کنگرهٔ متانتِ آن از کواکب نسر و طائر دانه نچینند و صیتِ دیوانش تا دیوان فلکی
رسیده و شهرهٔ رباعیش چهار طرفِ عالم گرفته خمسهٔ قوی دستش پنجهٔ پنج گنج نظامی پیچیده و پیش گنجور
معنیش پنج گنجِ خسرو دست گدائی کشیده مرحلهٔ دشوار گذار قطعهٔ خوش قطعش قطعاً از احدی قطع
نتوان گردید و بمرتبهٔ باریکیِ مضمون بیتش بیتِ ابروی هیچ نازک ادائی نتوان رسید بلندی نثر
نسرهٔ نثارش نثر پیشینیان را پس نشانده و زبردستی سخنِ در فشانش متاع بالادستِ دکانِ جوهریان
خوش بیانی را زیر دستِ کساد گردانیده سه نثر ظهوری از اعجاز نگارشش از حجابِ الفاظ گیسو
نشسته و منشآتِ ملا منیر از شرمِ روشن بیانیش در سواد آباد خط با ظلمت شکسته از شیرینی بیانش
شکرین مقالان را تلخ کام و زبان و از نمکینیِ کلامش ملیح بیانان را شوری در دل و جان عالی همتیکه
با اینهمه علم و فن از کسان دنیا دامنکشان و با آن واحدِ مطلق یکسان سالکِ طریقِ طریقت مجذوب
کارگاهِ حقیقت معرفت جو شریعت خو در بروی خلائق بسته و از بندِ دنیا رسته بگوشهٔ عزلت نشسته
و پای هوس شکسته گسیخته از مخلوقات آمیخته با خالقِ کائنات دوئی را گذاشته و یکی را نگاه داشته
از خدا غیر خدا نخواسته و ماسوای حق را باطل انگاشته همخرقهٔ خرقِ عادات همکاسهٔ بادهٔ کرامات
نفسِ سرکش را به تیغ دو دمهٔ دم پاک کشته و بر کشورِ نفس فتح الباب مظفر گشته از بیداری و حضور مدارج
دارِ منصور کیف و کم بلا کیف و کم دریافته از کیف و کم کسیکه جذبِ فیض از قدم سلوکش کرده سرش
همسری با قطب نموده مراقبه سرفراز بزمِ نرم گردنیش مجاهده ممتاز بدل جا گردنیش تار مصلی از پرتوِ تابیه
تابانش رشکِ شعاعِ مهرِ تابان صومعه از نورِ شمعِ ضمیرش در دلِ قندیلِ حرم شعلهٔ حسرت زبان
القصه توصیفش از یارای تحریر قلم بیرون و تعریفش از نیروی تقریر زبان افزونست همان خوشتر
که ازین بیدای ناپیدا درگذرم و بمدعای ضروری پیوندم بر ناظرانِ این اوراق مخفی و محتجب نماند
که شارح این معمیات مسمی منظهر حسن عرف احمد رضا پسر چهارمین این اندوهگین که جوان صالح
و تقوی آراسته و به پیرایهٔ زهد و ورع پیراسته بود و از علم فارسی بهره دانی داشتی و انواع نثر با تکلف
بی تکلف نگاشتی بمقتضای طبعِ مشکل پسند بانکشافِ غوامض و انحلالِ عقود اکثر معمیات داد خامه

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان به تحصیلِ ثنای سخن آفرینی که معمای کن فکان باسمِ فخرِ موجودات کشاده کسی چه کشاید و راهِ
بی انتهای حمدِ خالقی که مادهٔ انسان را ترکیبِ تکمیل بخشیده احدی چه پیماید سپاسِ کریمی که بدستگیریِ
ناخنِ عفوش تحلیلِ عقودِ جرائم و عصیان آسان مجال و ستایشِ رحیمی که بمرحمتش تبدیلِ سلکِ شبه
سیآت بجواهرِ گرانبهای حسنات ارزان چه مجال اگر شبدیزِ قلم را بعرصهٔ محمدت که هر روز آنجا نعلِ
صدهزار بادپای اندیشهٔ معنی رسان یک قدم نادویده می‌شکنند دوانند همه تن هرزه گردی بیهوده تازیست
و اگر حمامهٔ خامه را باوجِ قصرِ مدحت که شهپرِ روح الامین از حضیضش نیمه راه ناپریده می‌ریزد پرانند سراسر
لهو و بازی ست اینکه پای فکرِ مقدسان سربسر فرسوده و جادهٔ مقصود نه پیموده گام پیمائی محال از سخندان بل چه امکان
و بحر فلکیه در لوح و قلم با اینهمه وسعتها نگنجیده زبان کشائی چه امکان بل محال از سخندان است همان بهتر که این
راهِ دشوار گذار بقدمِ معاذیر سر کرده و سرِ زبان بگریبانِ عقد اللسان افگنده پس از پیشروی در وادی نامحدود
که مزیدی بران متصور نباشد ردیفِ ردفِ عذرات از راه پیرایهٔ قافیهٔ تنگ ثناگستری آن مطلعِ
دیوانِ ایجاد و مقطعِ قصیدهٔ ارشاد خروج کرده بتاسیس بنیانِ تحیت و سلام دخیل گردم و در قیدِ
هوسِ نعوت نبوده بطیِ منازلِ عجز رهروی کنم آری چه حدِ قدرتِ احدی که بذیلِ ثنای احمدِ مجتبی دست اندازد
که بدامانِ رتبهٔ عالیش پنجهٔ انحصار و تشبیه نرسیده است و نرسد و چه یارای کسی که رشتهٔ نعتِ محمد مصطفی
را تاب دهد که شراکِ تجنیس و تلمیح به نعلینِ پایه اش نه پیچیده و نه پیچد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم
اما بعد امیدوارِ رحمتِ خالقِ کونین سید راحت حسین بن حضرت سید شاه غلام حسن علیه الرحمة

پیشکشی

ما شاء الله لا قوة الا بالله



در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید


004102713070

